به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سَخُن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این‌که خِرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل‌از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجهٔ آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛
در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُسّ و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.
هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همهٔ مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامهٔ معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.
لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی درحدّ بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.
در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهدهٔ کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:
کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۶۷ گنج حضور

تنظیم‌کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانم‌ها فرزانه از تهران	خانم‌ها شه‌روز عابدینی از تهران	خانم‌ها لیلا مظاهری از تهران	آقایان حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهرا شاهین از تهران	بهاره دلارام از تهران	امیرعلی ضیایی از تهران
سرور مال‌احمدی از شیراز	زهره شاهین از تهران	اکرم رقیبی از قزوین	تنظیم‌کنندگان ویدیو
سمیه حسن‌پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	سرور مال‌احمدی از شیراز	آقایان اشکان بابکی از مازندران
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبر از اهواز	مهتاب پورحمزه از سیرجان	محسن مسلمین از انگلیس
آزاده سلیمانی از نوشهر	شهربانو کردی از کرج	معصومه رخشان از تهران	میلاد صحرارو از نروژ
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد		زهرا احمدی از خمین	کیان از سراب
پارمیس یزدانی از کرج		الهام موسوی از شیراز	خانم‌ها گلارا مزدبر از اهواز
		غزاله حاجی جعفری از انگلیس	فریده مقصودی از هلند
تهیه‌کنندگان عکس‌نوشته‌ها		اقایان محسن مسلمین از انگلیس	الهام موسوی از شیراز
خانم‌ها زهرا کلانتری از ساری	بازبینی‌کنندگان نهایی	محمد پارسا موحدی از نجف اباد	آرزو مرادی از ترکیه
هستی کاظمی از نجف اباد	خانم‌ها زهرا شاهین از تهران	مرتضی موحدی از نجف اباد	الهام بسیطی از فنلاند
سمیه صفری از نجف‌آباد	اکرم فولادی از نجف‌آباد		زهرا کلانتری از ساری
آقای مجتبی آزادیان از همدان	مهتاب پورحمزه از سیرجان		زهرا آزاد از همدان
	فاطمه مخلصی از گلپایگان		
	زهرا احمدی از خمین		
	سمیه فضلی از شیراز		

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

https://t.me/GanjeHozourSummNotes

https://t.me/GanjeHozourDigestVerses

خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۶۷، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

چون نداری تابِ ذاتش، چشم بگشا در صفات
چون نبینی بی‌جهت را، نورِ او بین در جهات

حوریان بین، نوریان بین، زیرِ این آزرَق‌تُتُق
مُسْلِمٰاتٍ مُؤمِنٰاتٍ قٰانِتٰاتٍ تٰائِبٰاتْ

هر یکی با نازباز و هر یکی عاشق‌نواز
هر یکی شمعِ طراز و هر یکی صبحِ نجات

هر یکی بسته‌دهان و موشکاف اندر بیان
هر یکی شکّرستان و هر یکی کانِ نبات

جانِ کهنه می‌فشان و جانِ تازه می‌ستان
در فقیری می‌خرام و می‌ستان زیشان زکات

شیرِ جان زین مریمان خور چونکه زادهٔ ثانیی
تا چو عیسی فارغ آیی از بَنین و از بَنات

روز و شب را چون دو مجنون درکشان در سلسله
ای که هر روزت چو عید و هر شبت قدر و بَرات

چونکه شه بنمود رخ را، اسب شد همراهِ پیل
عقلِ مسکین گشت مات و جان میانِ برد و مات

عاشقان را وقتِ شورش ابله و شَبْشَبْ مبین
کوهِ جودی عاجز آید پیشِ ایشان در ثبات

جانِ جمله پیشه‌ها عشق است امّا آن‌که او
ترّه‌زارِ دل نبیند، درفتد در تُرّهات

من خمش کردم، چو دیدم خوش‌تر از خود ناطقی
پیشِ او میرم، بگویم: اُقْتُلُونی یٰا ثِقٰات

شمسِ تبریزی چو بگشاید دهانِ چون شِکَر
از طرب در جنبش آید هم رَمیم و هم رُفات

رو خمش کن، قول کم گو، بعد از این فعّال باش
چند گویی فاعلاتن فاعلاتن فاعلات؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶)

واژگان ناآشنا

اَزرَق: آبی، نیلگون
تُتُق: خیمه، چادر بزرگ
اَزرَقتُتُق: کنایه از آسمان
مُسْلِمٰاتٍ مُؤمِنٰاتٍ قٰانِتٰاتٍ تٰائِبٰاتْ: زنانی مسلمان، مؤمن، فرمانبردار، توبه‌کننده، اشاره به سورهٔ تحریم (۶۶)، آیهٔ ۵
طراز: نام شهری است در ترکستان. شمعِ طراز: کنایه از خوبرویان و معشوقانِ زیبا رخسار
زیشان: از ایشان
زادهٔ ثانی: کنایه از کسی که از ذهن متولد می‌شود و به بی‌نهایت و ابدیت زندگی (یا خداوند)، زنده می‌شود.
بَنین: پسران
بَنات: دختران
سلسله: زنجیر
بَرات: فرمان آزادی
شَبْشَبْ: مضطرب، شتاب‌زده

کوهِ جودی: نام کوهی که کشتی نوح بر آن نشست. اشاره به سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۴۴

تُرّهات: جمعِ تُرّهه، سخنان یاوه و بیهوده

اُقْتُلُونی یٰا ثِقٰات: ای یاران مورد اعتماد مرا بکشید، شعر حسین بن منصور حلّاج

رَمیم: پوسیده، اشاره به سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۷۸

رُفات: از هم پاشیده، اشاره به سورهٔ اسراء (۱۷)، آیهٔ ۴۹ و ۹۸

قول: گفتار، تصنیف

مقدمه:

۱ـ قرار بر این است که در خواندن غزل‌ها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این‌قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده‌است.

۲ـ تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع‌به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین‌ترتیب غزل به‌صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳ـ استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به‌عنوانِ من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت‌به آن مقاومت و عدمِ پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصدِ بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. درنتیجه آوردن شواهدِ مثال از جاهای مختلفِ مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴ـ منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیلِ یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آن‌چه در تبدیل عوض می‌شود، دیدِ ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

چون نداری تابِ ذاتش، چشم بگْشا در صفات
چون نبینی بی‌جهت را، نورِ او بین در جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶)

ای انسان، تو چون دارای من‌ذهنی هستی، تاب ذات خداوند و تحمل تابش نور او را نداری، پس چشمت را در صفات او باز کن و با ناظرشدن ببین که این صفات در فکر و عملِ انسان‌های زنده‌شده به او مانند مولانا چگونه کار می‌کند. [یکی از این صفاتْ تنها بودن و یکتایی است. خلقت تو هم همین است و مجرد و یکتا هستی؛ پس به آدم‌های دیگر نیاز نداری.] تو نمی‌توانی بی‌جهت را که خداوند یا فضای گشوده‌شده است ببینی، زیرا دائماً به جهت یا همانیدگی‌هایت می‌اندیشی یا با نقش‌هایت که آن‌ها هم درواقع جهت هستند، هم‌هویت می‌شوی؛ پس چون بی‌جهت را نمی‌بینی، نورِ خداوند را در جهاتی ببین که انسان زنده‌شده به او صرف می‌کند. [تاب در این‌جا هم به‌معنای تابش و هم به‌معنای تحمل است، یعنی من‌ذهنی تاب و تحملِ تابش نورِ ایزدی را ندارد.]

حوریان بین، نوریان بین، زیرِ این آزرَق‌تُنُق
مُسْلِماتٍ مُؤمِناتٍ قانِتاتٍ تائِباتْ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶)

آزرَق: آبی، نیلگون

تُنُق: خیمه، چادر بزرگ

آزرَق‌تُنُق: کنایه از آسمان

مُسْلِماتٍ مُؤمِناتٍ قانِتاتٍ تائِباتْ: زنانی مسلمان، مؤمن، فرمان‌بُردار، توبه‌کننده، اشاره به سورهٔ تحریم (۶۶)، آیهٔ ۵

نوریان یا کسانی را ببین که فضا را باز کرده‌اند و مرکزشان از جنس هشیاری حضور است؛ حوریان را ببین که با تابش نور ایزدی زیبا شده‌اند و چهار بُعدشان در کمالِ سلامتی و زیبایی کار می‌کند و با خِرد زندگی اداره می‌شود. هردوی این‌ها مثل تمام انسان‌ها زیر آسمان درد و همانیدگی زندگی می‌کنند و چهار خاصیت ذهن را دارند: با فضاگشایی اطراف اتفاق این لحظه تسلیم هستند؛ با دانش ذهنی مؤمن و متعهدند که به او تبدیل شوند؛ فرمان‌بردار هستند و در برابر اتفاقات مقاومت ندارند؛ هر لحظه ذهناً از جهان به‌سوی فضای گشوده‌شده و خداوند برمی‌گردند. [این چهار صفت مؤنث هستند اما منظور از مؤنث، زنِ معمولی نیست، بلکه ذهن است. به همین ترتیب منظور مولانا از مرد، فضای گشوده‌شده است.]

(قرآن کریم، سورهٔ تحریم (۶۶)، آیهٔ ۵)

«...مُسْلِماتٍ مُؤمِناتٍ قانِتاتٍ تائِباتْ... .»

«...زنانی مسلمان، مؤمن، فرمان‌بُردار، توبه‌کننده.... .»

هریکی با نازباز و هریکی عاشق‌نواز
هریکی شمعِ طراز و هریکی صبحِ نَجات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶)

طراز: نام شهری است در ترکستان. شمعِ طراز: کنایه از خوب‌رویان و معشوقانِ زیبا رخسار

هرکدام از انسان‌های مثل مولانا با ناز بازی می‌کنند، یعنی به هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد ناز می‌کنند تا به مرکزشان نیاید. از طرف دیگر ناز خداوند را با صبر و فضاگشایی و دردِ هشیارانه می‌خرند. آن‌ها عاشق‌نوازند، چون از چهار بُعدشان مواظبت می‌کنند. هم خودشان را که عاشق زندگی هستند و هم دیگر عاشقان را با ارتعاش خود نوازش می‌دهند. نیروی زندگی هم که رحمت‌اندررحمت است آن‌ها را نوازش می‌کند. هریک از آن‌ها شمع حضور خود را روشن کرده و صبحِ نجات خودش و دیگران است. درواقع شب ذهن در او دارد از بین می‌رود و خورشید خداوند از مرکزش طلوع می‌کند و از ارتعاش او دیگران هم از زندان ذهن نجات پیدا می‌کنند. [بنا بر سه بیت اول غزل ما که فعلاً نمی‌توانیم به خداوند وصل شویم و برکاتش را مستقیماً از او بگیریم، باید ببینیم که آدمی مثل مولانا چگونه فکر و عمل می‌کرده و سپس خاصیت‌های او را در خودمان به نمایش بگذاریم.]

هریکی بسته‌دهان و موشکاف اندر بیان
هریکی شکّرسِتان و هریکی کانِ نبات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶)

هر یکی از این انسان‌ها که به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده‌اند، دهانشان بسته است و اَنْصتوا را رعایت می‌کنند. آن‌ها برحسب ذهن حرف نمی‌زنند و خاموشند، ولی بسیار دقیق و نکته‌بین هستند. آن‌ها از هر اتفاقی یک شِکر یا شادی بیرون می‌آورند و درنتیجه خودشان معدن نبات و شیرینی هستند. [معلوم می‌شود هرچه ما نسبت‌به ذهن خاموش‌تر می‌شویم، حقیقتِ خودمان را دقیق‌تر می‌بینیم که چه کسی هستیم و من‌ذهنی‌مان به چه قوّتی است. آیا از هر وضعیتی شادی و شیرینی به‌وجود می‌آوریم یا اوقات‌تلخی و غم و شکایت؟]

جانِ کهنه می‌فشان و جانِ تازه می‌سِتان
در فقیری می‌خرام و می‌سِتان زیشان زکات
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶)

زیشان: از ایشان

جانِ کهنه را که همین جان من‌ذهنی است، بینداز و جانِ تازه را که براساس فضای گشوده‌شده و مرکز عدم به‌دست می‌آید، بگیر. درحالی‌که درونت خالی و فقیر از همانیدگی‌هاست زندگی و فکر و عمل کن، نه در حالتی که درونت پر از همانیدگی است. اگر فضا را باز کنی و مرکزت عدم شود، می‌توانی از انسان‌هایی مانند مولانا زکات و برکات زندگی را بگیری. [یکی از اشکالات عمدهٔ ما این است که نسخهٔ قدیمی را رها نمی‌کنیم. باید با خواندن ابیات مولانا منِ کهنهٔ خود را بدهیم برود و نسخهٔ جدید را بگیریم. فضا را که باز کنیم، زندگی مرتب کمک می‌کند نسخه‌مان بهتر شود.]

شیرِ جان زین مریَمان خور، چون‌که زادهٔ ثانی‌ای
تا چو عیسیٰ فارغ آیی از بَنین و از بَنات
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶)

زادهٔ ثانی: کنایه از کسی که از ذهن متولد می‌شود و به بی‌نهایت و ابدیتِ زندگی (یا خداوند) زنده می‌شود.

بَنین: پسران

بَنات: دختران

از آن‌جا که زادهٔ ثانوی هستی، یعنی با فضاگشایی، برای بار دوم متولد و از رحِمِ ذهن خارج شده‌ای، شیرِ جان را از مریمان، بزرگان و انسان‌های زنده‌شده به زندگی مثل مولانا، بخور و ابیات را بخوان تا مانند عیسی از دوییِ ذهن آزاد شوی. [بَنین و بَنات به‌ترتیب به‌معنای پسران و دختران و نشانهٔ دوییِ ذهن است که باید از آن آزاد شویم.]

روز و شب را چون دو مجنون درکَشان در سلسله
ای که هر روزت چو عید و هر شبت قدر و بَرات
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶)

سلسله: زنجیر

بَرات: فرمانِ آزادی

فضا را باز کن [چون فضای گشوده‌شده دویی ندارد] و از روز و شب یا دوییِ ذهن رها شو. آن دو را در زنجیر کن چراکه مثل دو دیوانه هستند و هر کدام بر تو چیره شود دیگری را هم با خود می‌آورد. ای کسی که فضای گشوده‌شده‌ات مثل عید فطر است و در آن برای اولین‌بار با خداوند ملاقات می‌کنی، در چنین حالتی ذهنت شب قدر است، یعنی هیچ‌گونه حس هویتی در آن نیست و در این شب با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، بَرات یا فرمان آزادی خودت را از خداوند می‌گیری. [این بیت نشان می‌دهد که ما باید خودمان خودمان را به کمک بزرگانی مانند مولانا آزاد کنیم و حکم آزادی خودمان را از ذهن بگیریم. این فرمولِ تبدیل است.]

چون‌که شَهْ بنْمود رُخ را، اسب شد همراهِ پیل
عقلِ مسکین گشت مات و جانْ میانِ برد و مات
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶)

وقتی شاه، خداوند، رخِ خودش را نشان داد، اسب و پیل یا مهره‌های صفحهٔ شطرنج زندگی که نماد فکرها هستند و با سبب‌سازی ذهن حرکت می‌کنند، دنبال کارشان رفتند. عقلِ مسکین و بیچاره که عقل من‌ذهنی است مات شد و جانِ اصلی بینِ بُرد یا زنده شدن به زندگی و مات یا بلند شدن برحسب من‌ذهنی رفت‌وآمد کرد [و فهمید و تشخیص داد که هر لحظه باید به شاه ببازد.]

عاشقان را وقتِ شورش ابله و شَبْشَبْ مَبین
کوهِ جودی عاجز آید پیشِ ایشان در ثبات
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶)

شَبْشَبْ: مضطرب، شتاب‌زده
کوهِ جودی: نام کوهی که کشتی نوح بر آن نشست. اشاره به سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۴۴

وقتی عاشقان روی خودشان کار می‌کنند و درونشان انقلابی برپا می‌شود تا همانیدگی‌ها را بیرون کنند و از شر من‌ذهنی خلاص شوند، تو فکر نکن آن‌ها ابله، مضطرب یا شتاب‌زده هستند. کوه جودی، همان کوهی که کشتی نوح در آن نشست، در مقابل ثبات و استقرار این عاشقان عاجز است. [کوهِ جودی کوهی است که کشتی نوح در آن پس از طوفان نشسته، اما منظور مولانا کوه واقعی نیست و تمثیل است زیرا منظور از طوفانِ نوح، انقلاباتی است که دراثر من‌ذهنی در ما به‌وجود می‌آید. درواقع ارتعاشات و بادهایی که از همانیدگی‌ها برمی‌خیزد بالاخره به طوفان تبدیل می‌شود و زندگی ما را به‌هم

می‌ریزد؛ اما کشتی فضای گشوده‌شده که محکم‌تر از کوه جودی است، ما را نجات می‌دهد و بر زمین می‌نشاند.]

(قرآن کریم، سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۴۴)

«وَ قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَ يَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ الْمَاءُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.»

«و گفته شد: ای زمین، آب خود فروبَر و ای آسمان، بازایست. آب فروشُد و کار به پایان آمد و کشتی بر کوهِ جودی قرار گرفت و ندا آمد که ای لعنت باد بر مردم ستمکاره.»

توضیح آیه:

مردم ستمکاره همین من‌های ذهنی هستند که شیر شیطان را می‌خورند و کشتی نوح همین فضای گشوده‌شده است. [پیشنهاد مولانا این است که ما با فضاگشایی یک انقلاب درونی در مرکزمان برپا کنیم و به کسانی که به ما می‌گویند ابله هستید و راه را بلد نیستید، اصلاً گوش ندهیم و در این کار استقامت و صبر داشته باشیم.]

جانِ جمله پیشه‌ها عشق است، امّا آن‌که او
تَرّه‌زارِ دل نبیند، درفُتد در تُرّهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶)

تُرّهات: جمعِ تُرّهه، سخنان یاوه و بیهوده

اصل و جانِ تمام کارها عشق، فضاگشایی و یکی شدن با زندگی است؛ امّا کسی که او چمن‌زار دل و فضای گشوده‌شده را نبیند، در ژاژ و حرف‌های بیهودهٔ من‌ذهنی می‌افتد. [من‌ذهنی فکر می‌کند جانِ همهٔ پیشه‌ها سبب‌سازی و عقل خودش است، چون برحسب همانیدگی‌ها و باورها می‌بیند.]

من خمُش کردم، چو دیدم خوش‌تر از خود ناطقی
پیشِ او میرم، بگویم: اُقْتُلُونی یا ثِقات
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶)

اُقْتُلُونی یا ثِقات: ای یاران موردِاعتماد مرا بکشید، شعر حسین‌بن منصور حلّاج

من ذهنم را خاموش کردم، برای این‌که گوینده‌ای بسیار بهتر از من‌ذهنی‌ام پیدا کردم و آن خودِ زندگی است که از طریق فضاگشاییِ من سخن می‌گوید. بنابراین پیش او می‌میرم، یعنی پیش خداوند و فضای گشوده‌شده محو می‌شوم و می‌گویم «اُقْتُلُونی یا ثِقات»، «ای یاران مورد اعتماد مرا بکُشید.» [یعنی ای عاشقان، ای مولانا، حافظ، فردوسی و ای انسان‌هایی که پیغام می‌دهید، کمک کنید که من‌ذهنی من کشته شود. «اُقْتُلُونی یا ثِقات» که شعر حسین بن منصورِ حلّاج است مرتب مورد استفادهٔ مولانا است.]

شمسِ تبریزی چو بگْشاید دهانِ چون شِکَر
از طرب در جنبش آید هم رَمیم و هم رُفات
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶)

رَمیم: پوسیده، اشاره به سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۷۸
رُفات: ازهم‌پاشیده، اشاره به سورهٔ اسراء (۱۷)، آیهٔ ۴۹ و ۹۸

اگر فضا گشوده شود و زندگی به‌صورت آفتاب از مرکز من طلوع کند و دهان شکرریزش را که حرف‌های خردمندانه و شیرین می‌زند، باز کند تا از طریق من سخن گوید، دراین‌صورت در اثر طرب و شادی‌ای که از مرکزم می‌جوشد، باورها، دردها و همانیدگی‌های جداجدا، پوسیده، بوی‌ناک و پراکنده می‌توانند جمع شوند و از شادیِ زنده شدن به خدا در جنبش آیند. [آنچه روی انسان‌ها اثر می‌گذارد شادی است، نه غم، نه فشار، نه اوقات‌تلخی و نه دعوا. ما با دعوا و اوقات‌تلخی و غصه نه خودمان را می‌توانیم عوض کنیم، نه دیگران را.]

(قرآن کریم، سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۷۸)

«وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ ۖ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ.»

«درحالی‌که آفرینش خود را از یاد برده‌است، برای ما مَثَل می‌زند که چه کسی این استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند؟»

(قرآن کریم، سورهٔ اسراء (۱۷)، آیهٔ ۴۹)

«وَ قَالُوا أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا وَ رُفَاتًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا.»

«گفتند: آیا اگر از ما استخوانی بمانَد و خاکی، باز هم با آفرینشی نو از قبر برمی‌خیزیم؟»

(قرآن کریم، سورهٔ اسراء (۱۷)، آیهٔ ۹۸)

«ذٰلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَ قَالُوا أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا وَ رُفَاتًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا.»

«این کیفر آن‌ها است، زیرا به آیات ما ایمان نیاوردند و گفتند: آیا چون ما استخوان شدیم و خاکی، ما را به‌صورت تازه‌ای زنده می‌کنند؟»

رُو خمُش کن، قول کم گو، بعد از این فعّال باش
چند گویی فاعلاتُن فاعلاتُن فاعلات؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶)

قول: گفتار، تصنیف

برو ذهنت را خاموش کن و گفت‌وگو را به‌طور کلی متوقف کن. [که هر چقدر خموش‌تر شوی، فعال‌تر می‌شوی و هر چقدر ذهنت بیشتر کار کند، فعالیت مثبت یا سازنده‌ات کمتر می‌شود.] پس با خاموشی ذهن، هرچه بیشتر فعال باش. چقدر با من‌ذهنی‌ات به‌صورت بیهوده و ژاژ حرف می‌زنی؟ حتی اگر سخنانت قافیه‌دار و قشنگ باشد، یا اگر شعری زیبا بگویی، مادامی که برحسب من‌ذهنی حرف بزنی، بی‌فایده است. [کلمهٔ کلیدی در این‌جا «فعال» است. در من‌ذهنی همهٔ فکرها و اعمال ما مخرّب است. «فعّال» یعنی کار سازنده کردن، پس زیبا حرف زدن و جملات قشنگ گفتن در ذهن را رها و من‌ذهنی را خاموش کنیم.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات وآیات برنامهٔ شمارهٔ ۱۰۶۷

او فضولی بوده است از اِنقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اِعتراض
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

فضولی: فضول، یاوه‌گو، زیاده‌خواه
اِنقباض: دلتنگی و گرفتگی
مختارِ مطلق: در این‌جا خداوند است.

او قبل از ورود به این جهان کیفیت‌های اساسی‌ای که احتیاج داشت، یعنی عقل، قدرت، هدایت و حس امنیت را از خداوند می‌گرفت، اما با ورود به این جهان و همانیده شدن با چیزها و گرفتن زندگی از آن‌ها در کار خداوند که مختار مطلق است، با انقباض فضولی کرد.

چون نبودی فانی اندر پیشِ من
فضل آمد مر تو را گردن زدن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۱)

خداوند می‌گوید ای انسانی که من‌ذهنی داری، من می‌خواهم این لحظه به مرکزت بیایم، اما چون تو طبق انتظار من عمل نکردی، به‌عنوان من‌ذهنی فانی نشدی و نگذاشتی من با خرد کل تو را اداره کنم، بنابراین زدنِ گردن من‌ذهنی‌ات و زیر درد گذاشتنت، عین دانش و بخشش من است و حتماً آن را انجام خواهم داد.

همچنین جویایِ درگاهِ خدا
چون خدا آمد، شود جوینده لا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۵۸)

همچنین انسانی که جویای درگاه خدا است و می‌خواهد فضا در درونش باز شود، وقتی خدا آمد، او دیگر نابود می‌شود. [درست مثل این‌که یک چراغ را روشن کنند و تاریکی از بین برود.]

گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست
لیک زَاوّل آن بقا اندر فناست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۵۹)

اگرچه پس از گشوده‌شدن فضا، فضاگشایی در اطراف اتفاقات پی‌درپی صورت می‌گیرد و به‌عبارتی، بقا اندر بقا است، اما در ابتدای راه و کار کردن روی خود، انسان باید من‌ذهنی را بدهد برود و فانی شود، چراکه آن بقا که مرتب فضا گشوده شود، مستلزم فنای من‌ذهنی است. [البته این کار نیز تدریجی و از طریق شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها صورت می‌گیرد، نه یک‌دفعه.]

سایه‌هایی که بُوَد جویایِ نور
نیست گردد چون کند نورش ظهور
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۰)

انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند، اما جویای خدا هستند یعنی حواسشان روی خودشان است، فضاگشایی و پرهیز می‌کنند و تسلیم می‌شوند، موقعی که فضا باز می‌شود و خدا می‌آید، دیگر به‌عنوان من‌ذهنی محو می‌شوند و مرتب با ذهن جست‌وجو نمی‌کنند. [به‌عبارتی ما باید یک جایی جست‌وجو را متوقف کنیم و بگذاریم فضا باز شود و سؤال نکنیم.]

چون نمُردی، گشت جان کندن دراز
مات شو در صبح، ای شمعِ طَراز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۰)

چون به‌عنوان من‌ذهنی نمردی و محو نشدی تا خورشیدِ زندگی در تو طلوع کند، بنابراین جان‌کندن تو در ذهن دراز شد و تا آخر عمرت هم ادامه پیدا کرد. پس ای انسانی که می‌خواهی شمع حضورت را روشن کنی و روشن نگه داری، در این لحظه که صبح است و آفتاب زندگی می‌خواهد از مرکزت طلوع کند، به‌عنوان من‌ذهنی مرتب ماتِ خداوند شده و نسبت‌به من‌ذهنی‌ات کوچک شو.

تا نگشتند اَختران ما نهان
دان‌که پنهان است خورشیدِ جهان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۱)

تا زمانی‌که ماه من‌ذهنی و ستاره‌های همانیدگی‌هایمان دیده می‌شوند، می‌درخشند و هنوز محو نشده‌اند، بدان که دراین‌صورت خورشید زندگی در مرکز انسان طلوع نخواهد کرد.

ظاهرش مرگ و، به باطن زندگی
ظاهرش اَبتَر، نهان پایندگی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۸)

اَبتَر: دُم‌بریده، ناقص

[انسان زندگی را در انباشتن همانیدگی‌ها و دیده شدن برحسب آن‌ها می‌پندارد، اما ارزش قرض نکردن از جهان و دیده نشدن،] اگرچه ظاهراً مرگ به‌نظر می‌رسد، ولی در باطن زندگی است. ظاهر این وضعیت ناقص است و ناخوش‌آیند به نظر می‌آید، اما در نهانْ انسان را جاودانه و پاینده می‌کند.

چون‌که اندر مرگ بیند صد وجود
هم‌چو پروانه بسوزانَد وجود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۶۶)

وقتی انسان نسبت‌به من‌ذهنی بمیرد و فضای درونش باز شود، دراین‌صورت در مرگ من‌ذهنی صد وجود می‌بیند، چراکه به زندگی زنده می‌شود، درنتیجه خودش را مثل پروانه به آتش فضای گشوده‌شده می‌زند و می‌سوزاند.

مرگ شیرین گشت و نَقلم زین سرا
چون قفس هَشتن، پریدن مرغ را
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۱)

نَقل: انتقال یافتن
هَشتن: رها کردن

وقتی با فضاگشایی و تکرار ابیات مولانا خرد فضای گشوده‌شده و فکرهای خوب آن را می‌بینم، مُردن به من‌ذهنی شیرین می‌شود و نَقل کردن از این سرایِ ذهن به سرایِ فضای یکتایی آسان می‌گردد. درست مثل این‌که درِ قفس را برای مرغ زندانی شده در آن باز کنند و مرغ آزاد شود و برود.

مرغ کاو اندر قفس زندانی است
می‌نجوید رَستن، از نادانی است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۱)

مرغ یا انسانی که در قفس ذهن زندانی است، اگر تمام فکر و ذکرش آزاد شدن از قفس نباشد، این از نادانی او است.

روح‌هایی کز قفس‌ها رَسته‌اند
انبیایِ رهبرِ شایسته‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۲)

هشیاری‌ها و روح‌هایی که از جنس خدا شده و از ذهن رَسته‌اند، پیغام‌آوران و رهبران شایسته هستند.

جنسِ ما چون نیست جنسِ شاهِ ما
مایِ ما شد بهرِ مایِ او فنا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۷۳)

چون جنسِ ما در من‌ذهنی هشیاری جسمی بوده و از جنسِ شاهِ ما یعنی خداوند نیست، بنابراین باید این «مایِ ما»، من‌ذهنی همهٔ ما فنا شود تا «مایِ او» بیاید. [یعنی هر کسی باید به‌طور مجرّد روی خودش کار کند تا به او زنده شود.]

چون‌که کشته گردد این جسمِ گران
زنده گردد هستیِ اسراردان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۴۲)

وقتی جسمِ گرانِ من‌ذهنی انسان کُشته شود، به‌عنوان امتداد خداوند به او که هستیِ اصلی است و اسرار را می‌داند، زنده می‌شود و خورشید زندگی از مرکزش طلوع می‌کند. [توجه کنیم که فرایند تبدیل در ابتدا بسیار کند است، چون من‌ذهنی میل به حفظ کردن خود دارد، بنابراین ما باید با فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی و حرکت این تبدیل را به‌وجود بیاوریم.]

همرهِ غم باش، با وحشت بساز
می‌طلب در مرگِ خود عُمرِ دراز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵)

مُردن و کوچک شدن به من‌ذهنی کار آسانی نیست، چون من‌ذهنی مقاومت می‌کند و طبق اصلِ «اینرسی یا مانْد» می‌خواهد به خراب‌کاری خود ادامه بدهد، اما تو با تکرار ابیات مولانا ترمزش را بکِش و نگذار به فکر و عمل مخرّب خود ادامه بدهد. بنابراین همراهِ غم و درد هشیارانه باش، صبر کن، در تبدیل کوشا باش، با ترس بساز و با مردن به من‌ذهنی برای خود عمر دراز بطلب و جاودانه شو.

مرگِ پیش از مرگ آمن است ای فَتیٰ
این‌چنین فرمود ما را مصطفیٰ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۲)

فتیٰ: جوان‌مرد، جوان

حضرت رسول فرموده‌است ای جوان، مرگِ پیش از مرگِ جسمی امنیت است. به‌عبارتی قبل از این‌که بمیریم و زیر خاک برویم، باید نسبت‌به من‌ذهنی بمیریم.

تلخ کِی باشد کسی را کِش بَرَند
از میانِ زهرِ ماران سویِ قند؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۰)

کِی برای انسانی که در ذهن گیر افتاده و مرتب هیجانات مخرّب من‌ذهنی را تجربه می‌کند و همچنین قرین‌های او هم که من‌ذهنی دارند به او سم و درد می‌دهند، تَلخ است که من‌ذهنی‌اش را ضعیف کند، نسبت‌به آن بمیرد و از بین انسان‌هایی که به او زهر می‌دهند به جایی برود که دیگر در آن‌جا زهرِ مار نباشد؟ [بلکه قند و شادی زندگی باشد.]

جانْ مجرّد گشته از غوغایِ تن
می‌پَرَد با پَرِّ دل، بی پایِ تن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۱)

مجرّد: تنها

جان انسانی که با تمرکز روی خود فضاگشایی می‌کند، از من‌ذهنی خودش و دیگران مجرد و تنها شده و بدون مزاحمتِ غوغای من‌ذهنی که درهرحالی می‌خواهد دیده شود، با پر دل، فضاگشایی و بدون پایِ تن که سبب‌سازی است می‌پرد و حرکت می‌کند. [هیاهوی من‌ذهنی همیشه با دویی کار می‌کند، یا موفق شده و می‌خواهد دیده شود، بنابراین هیاهو راه انداخته که بیایید من را ببینید که من دانشمند، ثروتمند و قدرتمندم و یا در قطب دیگر است و با ناله و شکایت هیاهو راه انداخته که من بیچاره و بدبخت شده‌ام و هیچ‌چیز ندارم.]

پس رِجال از نَقلِ عالَم شادمان
وز بقایش شادمان این کودکان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۹۳)

رِجال: مراد از تمامی انسان‌های به‌حضوررسیده چه زن و چه مرد

پس انسان‌هایی که عاشق هستند، روی خودشان کار می‌کنند و حواسشان به خودشان است، از این‌که از ذهن به فضای یکتایی رفته‌اند شادمان و خوشحالند، اما آدم‌های هفتادساله‌ای که عقل کودکان را دارند و می‌خواهند در ذهن باقی بمانند، از این‌که در ذهن هستند شادمانند.

جانْش را این دَم به بالا مَسکنی‌ست
گر بمیرد، روحِ او را نَقل نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۴۴)

کسی که نسبت‌به من‌ذهنی مرده و جانش در عالم بالا، در فضای گشوده‌شده مسکن گزیده‌است، اگر واقعاً به‌صورت جسمی و فیزیکی بمیرد، چون روحش از قبل نقل کرده دیگر نقل نمی‌کند. [درواقع هشیاری اَلَست و جنس خداییت ما موقتاً در این جسم است.]

زآن‌که پیش از مرگ، او کرده‌ست نَقل
این به مردن فهم آید، نه به عقل
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۴۵)

نَقل: منتقل شدن، نقل کردن، گذر کردن

چراکه او قبل از مرگ جسمی با مردن به من‌ذهنی به عالم بالا نقل کرده‌است، اما این موضوع را با ذهن و عقل جزوی نمی‌توان فهمید، بلکه انسان باید نسبت‌به من‌ذهنی بمیرد تا عقل خداوند و مولانا در او زنده شود و این موضوع را با عقل آن فضا بفهمد. [پس خیلی هم نخواهیم این مطالب را با ذهن بفهمیم، چون ذهن مفاهیم را می‌فهمد و حقیقت را آن‌طور که باید درک نمی‌کند.]

بهرِ این گفت آن رسولِ خوش‌پیام
رمزِ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتٍ یا کِرام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۴)

کِرام: بزرگواران

برای همین آن خوش‌پیام یا حضرت رسول این رمز را به انسان گفته‌است که ای بزرگواران قبل از این‌که به مرگ جسمی بمیرید و زیر خاک بروید، نسبت‌به من‌ذهنی بمیرید. [این یکی از مهم‌ترین پیام‌های حضرت رسول است.]

حدیث

«مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا.»

«بمیرید پیش از آن‌که بمیرید.»

هم‌چنان‌که مرده‌ام من، قَبلِ مَوْت
زآن طرف آورده‌ام این صیت و صوت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۵)

موت: مرگ

صیت: شهرت

همان‌طور که من قبل از رفتن به زیر خاک مرده‌ام و این‌همه شهرت و دَبدَبه و کَبکَبه و پیغام را از آن‌طرف آورده‌ام.

هم‌چنین جویایِ درگاهِ خدا
چون خدا آمد، شود جوینده لا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۵۸)

همچنین پس از مدتی کار کردن بالاخره خداوند یک جایی خودش را به انسانی که در ذهن روی خودش کار می‌کند، به‌صورت فضای گشوده‌شده نشان می‌دهد، او نیز می‌گذارد فضای درونش گشوده شده و به‌عنوان من‌ذهنی محو می‌شود و نمی‌گذارد من ذهنی‌اش حرف بزند، ستیزه و دعوا کند و در کار خداوند

اِخلال ایجاد نماید. [درواقع خدا آمده است، چراکه ۹۹/۹۹ درصد درون ما خالی است و زندگی خودش را به‌صورتِ خلأ در ما نفوذ داده‌است.]

گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست
لیک زَاوّل آن بقا اندر فناست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۵۹)

اگرچه بعد از وصل شدن به زندگی و فضاگشایی، بقا اندر بقا است و بقا از بین نمی‌رود، اما در ابتدای راه و کار کردن روی خود، انسان باید من‌ذهنی را بدهد برود و فانی شود، چراکه آن بقا که مرتب فضا گشوده شود، مستلزم فنای من‌ذهنی است. [به‌عبارتی بقا به‌صورت مرکز عدم، مستلزم فنا شدن نسبت‌به من‌ذهنی است.]

این‌چنین معدوم کاو از خویش رفت
بهترینِ هست‌ها افتاد و زَفت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۸)

معدوم: ازبین‌رفته
زَفت: فربه و بزرگ

این‌چنین انسانی که مرکزش را عدم کرد، نسبت‌به من‌ذهنی معدوم و نابود شد و از من‌ذهنی خودش رفت، بهترین و بزرگ‌ترین هست‌ها را که زنده شدن به خداوند است به‌دست آورد و جاودانه شد. [درواقع زندگی جدید او بسیار بزرگ است و همه‌چیز دارد.]

از مات تو قوتی کن، یاقوت شو او را تو
تا او تو شوی، تو او، این حِصن و مَفَر باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۳۰)

قوت: غذا، طعام
حِصن: قلعه، پناهگاه
مَفَر: گریزگاه، پناهگاه

تو باید نسبت‌به من‌ذهنی‌ات کوچک شده، در برابر خداوند مات شوی و از فضای گشوده‌شده غذا بگیری تا یاقوت و جواهر زندگی شده و از جنس هشیاری حضور گردی. دراین‌صورت با زندگی یکی می‌شوی. پناهگاه و گریزگاه همین است که در مقابل زندگی نسبت‌به من‌ذهنی مات شوی.

چون چنین بُردی‌ست ما را بَعدِ مات
راست آمد اِنَّ فی قَتْلی حَیات
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۸۷)

اِنَّ فی قَتْلی حَیات: همانا در مرگ من زندگی است.

چون برای ما بعد از مات شدن به‌صورت من‌ذهنی در برابر فضای گشوده‌شده، چنین بُردی که زنده شدن به زندگی است وجود دارد، پس این عبارت راست است که «همانا در مرگ من زندگی است»، یعنی زندگی واقعی من در کشتن من‌ذهنی‌ام است.

در بلا هم می‌چشم لذّاتِ او
ماتِ اویم، ماتِ اویم، ماتِ او
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۷)

من حتی هنگامی که به دردهای من‌ذهنی دچار می‌شوم، باز هم مات خداوند می‌شوم، فضاگشایی می‌کنم، به‌صورت من‌ذهنی بالا نمی‌آیم، مات او می‌شوم و با کشیدن درد هشیارانه و صبر، لذّات او را از طریق فضای گشوده‌شده می‌چشم، آری من مات او هستم.

گفت: دردَت چینَم، او خود دُرد بود
مات بود، ارچه به ظاهر بُرد بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۰)

دُرد: ناخالصی‌ها و موادِ ته‌نشین‌شدهٔ مایعات به‌ویژه شراب

استاد من‌ذهنی گفت دردت را با ژاژدرمانی برطرف می‌کنم، اما او دُرد و از جنس مواد ذهنی بود. او مات بود، اگرچه آدم‌های زیادی دورش جمع شده بودند و فکر می‌کرد که بُرد است. [به‌عبارتی ما با ژاژدرمانی و سبب‌سازی ذهنی نمی‌توانیم دردهای خودمان یا دیگران را درمان کنیم.]

چون شکسته‌دل شدی از حالِ خویش
جابِرِ اشکستگان دیدی به پیش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۵)

جابِر: شکسته‌بند، از نام‌های خداوند

وقتی به‌عنوان من‌ذهنی از حال خودت شکسته‌دل شدی و گفتی من با من‌ذهنی و با ژاژدرمانی مسائل را برای خودم به‌وجود آورده‌ام، نه خداوند و دیگران، آن‌گاه شکسته‌بندِ شکستگان که خداوند است جلوی تو ظاهر می‌شود و او را می‌بینی. [شکسته‌دل شدن یک نقطهٔ عطفی برای پیشرفت انسان است. شکسته‌دل شدن به این معنی نیست که از بین برویم و عمل نکنیم، بلکه یعنی قبول کنیم که به علت من‌ذهنی، سبب‌سازی و ژاژدرمانی بلا سرمان آمده‌است.]

چون شکسته‌بند آمد دستِ او
پس رفو باشد یقین اشکستِ او
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۸۲)

شکسته‌بند: به‌معنیِ جبّار، یکی از اسماءالله است. ریشهٔ این اسم «جَبْر» است و جبر به‌معنیِ اصلاح شیء، توأم با قهر و غلبه است. این‌که به خداوند «جبّار» می‌گویند به‌واسطهٔ این است که حق‌تعالی نقایصِ ممکنات را با افاضهٔ دائمی خود برطرف و جبران می‌کند.

رفو: مجاز از درست و اصلاح کردن، دوختن پارگی‌ها چنان‌که ظاهراً معلوم نباشد. فارسیان با ضمّهٔ «ر» تلفّظ کنند. «رَفو» عربی و «رُفو» فارسی است و هردو درست‌اند.

چون دست خداوند شکسته‌بند است، یعنی اگر انسان ژاژدرمانی را کنار بگذارد، فضا را باز کند و بگذارد زندگی او را بشکند، دراین‌صورت همین‌که می‌شکند، رفو هم می‌کند. [درواقع شکستن و رفو

کردن یک کار است؛ وقتی که خداوند می‌شکند، درست هم می‌کند، ولی اگر ما خودمان بشکنیم نمی‌توانیم درست کنیم.]

عیب کردن خویش را داروی اوست
چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُواست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۷)

اِرْحَمُوا: فعل امر به‌معنیِ رحم کنید.

این‌که انسان اقرار کند مسائل پیش آمده به این خاطر بوده که خودش عیب داشته و با من‌ذهنی خود زندگی‌اش را خراب کرده و این موضوع را از ته دل قبول و درک کند، حقیقتاً شکسته می‌شود و همین داروی او است. همچنین این شکسته شدن، جای رحم کردن خداوند و مردم به او می‌شود. [توجه کنیم که مهم‌ترین و اولین رحم‌کننده به خودمان، خودمان هستیم؛ کسی که حقیقتاً به خودش رحم کند، دیگر نمی‌گذارد من‌ذهنی‌اش باقی بماند.]

حدیث

«اِرْحَمُوا تُرحَمُوا.»

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود.»

توضیح حدیث:

ما اول باید به خودمان رحم کنیم. از خودمان بپرسیم آیا من مواظب چهار بُعد خودم هستم؟ مواظب فیزیکم هستم؟ مواظب فکرهایم هستم که برحسب مولانا فکر کنم؟ آیا من جلوی هیجانات مخرّب من‌ذهنی را می‌گیرم؟ هر روز ورزش هیجانی می‌کنم که این هیجانات را لطیف و از جنس عشق کنم؟

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بو که آن عیب از تو گردد نیز فاش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

بو که: بوکه، بوکْ، بُوَد که، باشد که، شاید

اگر با من‌ذهنی نگاه کردی و در دیگران عیب دیدی و فکر کردی که تو آن عیب را نداری، هیچ خاطرجمع نباش، مطمئن باش آن عیب از تو هم فاش خواهد شد.

چون شکسته می‌رهد، اِشکسته شُو
اَمن در فقر است، اندر فقر رُو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۵۷)

وقتی فقط انسان شکسته که به عیب خود اقرار می‌کند، نجات می‌یابد، پس تو هم شکسته شو، بگو عیب من بوده و عیب خداوند یا دیگران نبوده‌است. امنیت در مرکز عدم است، پس تو هم به این حالت برو و مرکزت را عدم گردان تا هیچ همانیدگی‌ای در مرکزت نباشد. [توجه کنیم که ملامت مهم‌ترین ابزار من‌ذهنی و ضد عشق و شکستگی است. با ملامت خود و دیگران من‌ذهنی خودمان و دیگران را زنده نگه می‌داریم. ملامت یعنی من می‌دانم و زندگی نمی‌داند.]

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضاست
اگر ببارم از آن ابر بر سَرَت بارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۲۳)

[اگر انسان شکسته شود و بگوید من اشتباه کردم، دراین‌صورت فوراً رضایت می‌آید و از خدا و خودش راضی می‌شود، یعنی اشتباهاتش را بدون ملامت خود و دیگران اصلاح می‌کند، دراین‌صورت] هزار ابرِ عنایت خداوند در این آسمان رضایت انسان وجود دارد و خداوند به او می‌گوید ای انسان اگر بخواهم از ابر عنایت خود بر سرت برکت ببارم و به تو لطف بکنم، فقط موقعی است که تو راضی باشی.
[هیچ کسی در من‌ذهنی راضی نیست، به همین دلیل است که برکت خداوند نمی‌آید.]

دَمِ او جان دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فَیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

علل: اسباب و علّت‌های ذهنی

این لحظه با فضاگشایی، دم خداوند به تو جان می‌دهد، برو این را از آیهٔ نَفَخْتُ بپذیر، که او هر لحظه در تو می‌دمد و کار او با قضا و کُنْفَیکون است، او می‌گوید «بشو و می‌شود»، یعنی تو با من‌ذهنی قضاوت نمی‌کنی، فضا را باز می‌کنی و تمام مشکلات و درد و مرض‌های تو در این فضا حل می‌شوند، درواقع کار او موقوف علل یعنی سبب‌سازی تو در ذهن نیست.

حاکم است و یَفْعَلُ‌اللّه ما یَشا
او ز عینِ دَرد انگیزد دوا

«زیرا حق‌تعالیٰ حاکم و فرمان‌روایِ جهان است و او هرچه خواهد همان کند. چنان‌که از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

خداوند هر لحظه حاکم است و هر کاری که می‌داند به صلاح انسان است، آن کار را انجام می‌دهد و کار او موقوف عقل من‌ذهنی، سبب‌سازی و توهم انسان نیست که چه می‌خواهد، بنابراین اگر انسان فضا را باز کند، از عینِ درد دوا و راه‌حلِ مسئله را به او می‌دهد.

(قرآن کریم، سورهٔ ابراهیم (۱۴)، آیهٔ ۲۷)

«...وَ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ.»

«...خدا هرچه خواهد همان می‌کند.»

ای مُعافِ یَفْعَلُ اللّه ما یَشا
بی‌مُحابا رُو زبان را بَرگُشا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۶)

بی‌مُحابا: بدون هیچ ملاحظه‌ای، بی‌درنگ

ای انسانی که مدت‌ها فضاگشایی کردی، سبب‌سازی ذهن را تعطیل کردی و معاف شدی یعنی هرچه که خداوند در این لحظه می‌خواهد تو هم همان را می‌خواهی، بنابراین بدون ترس برو زبانت را باز کن و هرچه می‌خواهی فکر و یا خلق کن.

تو مگو همه به جنگند و ز صلحِ من چه آید
تو یکی نِه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۹۷)

تو اصلاً نگو که همه دارند جنگ می‌کنند و من‌ذهنی دارند، حال من آرامش پیدا کنم و فضا را بگشایم که چه بشود؟ مگر یک نفر چکار می‌تواند بکند؟ تو یک نفر نیستی، هزار نفر هستی. وقتی با این آگاهی که قضاوت‌کننده خداوند است دیگر قضاوت نکنی و چراغ خود را روشن کنی و روشن نگه داری، دراین‌صورت می‌توانی هزاران چراغ دیگر را نیز روشن کنی.

مُرده باید بود پیشِ حُکمِ حق
تا نیاید زخم از رَبُّ‌الْفَلَق
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ‌الْفَلَق: پروردگار آفریدگان، پروردگار بامدادان، اشاره به سورهٔ فلق (۱۱۳)

انسان باید در این لحظه پیش حکمِ خداوند یعنی همین اتفاقی که الآن با آن مواجه است مرده شود، فضا را باز کند و به‌صورت من‌ذهنی هیچ‌چیزی نگوید تا از طرف بازکنندهٔ صبح که خداوند است زخم نیاید و تنبیه نشود.

با عاشقان نشین و «همه» عاشقی گُزین
با آن‌که نیست عاشق یک دَم مشو قَرین
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۵۳)

گُزین: انتخاب کن، برگزین، فعلِ امر از مصدرِ گُزیدن
قَرین: نزدیک، یار، همدم

[اگر نمی‌توانی فضا را باز کنی، من‌ذهنی داری و ضعیف هستی] برو با عاشقان بنشین و هر لحظه با فضاگشایی عاشقی را انتخاب کن و یک لحظه هم با آن کسی که عاشق نیست قرین نشو.

ور ز آن‌که یار پردهٔ عزّت فروکشید
آن را که پرده نیست برو، رویِ او ببین
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۵۳)

بَرو: بر او
بُرو: فعل امر از مصدرِ رفتن

اگر یار، خداوند پردهٔ عزت و بزرگی را جلوی تو کشیده و نمی‌توانی از او چیزی بگیری، برو نزد بزرگی چون مولانا بنشین که پرده ندارد، روی او را ببین و شعر او را بخوان.

آن رویْ بین که بر رُخَش آثارِ رویِ اوست
آن را نگر که دارد «خورشید» بر جَبین
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۵۳)

جَبین: پیشانی

روی آن کسی را ببین که بر رُخ او آثار روی زندگی است و در پیشانی‌اش خورشید دارد. تو می‌توانی از فکرهای او استفاده کنی و درست ببینی.

ننگرم کس را و، گر هم بنْگرم
او بهانه باشد و، تو منظَرم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

[مولانا از زبان انسانِ فضاگشا که خورشید بر پیشانی دارد و درست می‌بیند می‌گوید] خداوندا، من به کسی و چیزی که ذهن نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم و اگر نگاه کنم، آن بهانه‌ای برای دیدن تو است.

اَمرِ غُضُّوا غَضَّةً أَبصارَکُم
هم شنیدی، راست ننْهادی تو سُم
«با این‌که این فرمانِ خدا را شنیدی که «چشمانِ خود را از نارواها فروبندید»، ولی باز درست گام برنداشتی.»
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۱)

تو فرمان ایزدی را شنیدی که می‌گوید «چشم‌هایتان را از نارواها ببندید» یعنی به چیزهای ذهنی نگاه نکنید تا آن‌ها به مرکزتان نیایند، ولی قدمت را درست نگذاشتی، یعنی هنوز چیزها به مرکزت می‌آیند.

(قرآن کریم، سورهٔ نور (۲۴)، آیهٔ ۳۰)

«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ... .»

«به مردانِ مؤمن بگو که چشمان خویش را از نارواها فروگیرند... .»

لوله‌ها بربند و پُر دارَش ز خُم
گفت: غُضُّوا عَنْ هَویٰ أَبصارَکُم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۱۴)

خُم: ظرفِ سفالی بزرگ‌تر از خمره
غُضُّوا عَنْ هَویٰ أَبصارَکُم: دیدگانتان را از هوا و هوس فروبندید.

با فضاگشایی لوله‌های اتلاف انرژی که همانیدگی‌های مرکزت هستند و انرژی و برکتِ خداوند را تلف می‌کنند ببند و از خُم زندگی درونت را پر از شراب کن، چراکه خداوند گفته‌است چشمانتان را از هواهای نفسانی یا خواسته‌های من‌ذهنی که با انقباض و براساس همانیدگی‌ها است ببندید. [دو جور خواسته

داریم، یکی منقبض می‌شویم من‌ذهنی ما می‌خواهد، یکی منبسط می‌شویم و ما به‌عنوان زندگی می‌خواهیم.]

گرچه دوری، دور می‌جُنبان تو دُم
حَیثُ ما کُنْتُم فَوَلُّوا وَجْهَکُمْ

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُمِ آشنایی با او (از جنسِ او بودن) را به حرکت درآور.
به این آیهٔ قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا که هستی روی به او کن.»
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

اگرچه در من‌ذهنی هستی، در بیابان ذهن بسیار زیاد پیش رفته‌ای و پر از تخریب، درد، همانیدگی و سبب‌سازی‌های غلط شده‌ای، اما با فضاگشایی از دور یک علامتی بده که از جنس زندگی هستی و به این آیهٔ قرآن توجه کن که می‌گوید: در هرجا و وضعیتی که هستی، فضا را باز کرده و رو به او کن.

حَیْثُ ما کُنْتُم فَوَلُّوا وَجْهَکُم
نَحْوَهُ هٰذَا الَّذی لَمْ یَنْهَکُم

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سویِ آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید، که این چیزی است که خدا شما را از آن بازنداشته‌است.»
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

در هر وضعیتی که هستید، وضعیت خراب، درد و یا مریضی جسمی روی خود را با فضاگشایی به‌سویِ خداوند بگردانید، زیرا این تنها چیزی است که خدا شما را از آن منع نکرده‌است.

رُو اَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّار باش
خاک بر دلداریِ اَغیار پاش

«برو نسبت به‌کافران سخت و باصلابت باش و بر سر عشق و دوستی نامحرمانِ بدنهاد خاک بپاش.»
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴)

برو نسبت‌به «کفار» همان تصاویر و چیزهای ذهنی که فشار می‌آورند تا به مرکزت بیایند و یا از قبل آمده‌اند سخت‌گیر و باصلابت باش، نگذار به مرکزت بیایند و آن‌هایی که آمده‌اند را بیرون کن و عشق

و دوستی نامحرمانِ بَدنَهاد را پس بزن و به رویشان خاک بپاش و بگو من دلداری چیزهای آفل از جمله انسان‌ها را نمی‌خواهم چراکه من را از دلداری خداوند محروم می‌کنند.

بر سرِ اَغیار چون شمشیر باش
هین مکُن روباه‌بازی، شیر باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵)

آغیار: جمع غیر، نامحرمان، من‌های ذهنی

بر سر اغیار، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد و غیر از جنس خداوندی، جوهر و آلَست تو است مانند شمشیر بِایست و مدام روباه‌بازی، حقه‌بازی، ظاهرسازی و نفاق نکن، که مرکزت یک چیز و ذهنت یک چیز دیگر باشد، بلکه شیر یعنی از جنس زندگی باش.

وآن گُنَهْ در وی ز جنسِ جُرمِ توست
باید آن خو را ز طبعِ خویش شُست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲)

گُنَهْ: گناه، خطا
جُرم: گناه، خطا

هر عیبی که در دیگران می‌بینی از جنس عیب خودت و در وجود تو است، وگرنه آن را نمی‌دیدی، پس باید این طبع و خو را از من‌ذهنی خودت جدا کرده، بشویی و آن را پاک کنی. [این بیت می‌تواند تمرین خوبی برای هر کسی باشد که می‌خواهد روی خودش کار کند. هرجا خشمگین می‌شوید و می‌ترسید، بگویید که چه عیب و همانیدگی‌ای در من است؟ اگر از رفتار خاصِ انسانی بدتان می‌آید بدانید که همان در شما هست، آن را پیدا کرده، رفع کنید.]

باد تند است و چراغم اَبْتری
زو بگیرانم چراغِ دیگری
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبْتَر: ناقص و به‌دردنخور

باد حوادث تند است و معلوم نیست من کی می‌میرم. همچنین چراغ من که ذهن است ابتر و ناقص است، بنابراین من باید قبل از این‌که به‌طور فیزیکی بمیرم با این چراغ، چراغ حضورم را روشن گردانم.

او نکرد این فهم، پس داد از غِرَر
شمعِ فانی را به فانی‌ای دِگر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غِرَر (غَرَر): جمع غِرَّه به‌معنیِ غفلت و بی‌خبری و غرور، فریب‌خوردگی
فانی: زوال‌پذیر، هالِک، ناپایدار

اما انسان این کار را نکرد و این فهم را نداشت که با چراغ من‌ذهنی چراغ حضورش را روشن کند، بنابراین از روی نادانی شمعِ فانی را داد و شمع فانیِ دیگری گرفت، یعنی یک‌سری از باورها را جایگزین باورهای دیگری کرد و یا انسانی را که با آن همانیده بود از مرکزش برداشت و دیگری را جایگزین او کرد.

دل نباشد غیرِ آن دریایِ نور
دل نظرگاهِ خدا و آن‌گاه کور؟!
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹)

دلِ انسان که یار او و همین فضای گشوده‌شده است، باید دریای هشیاری ایزدی باشد و خداوند فقط به این دل نظر می‌کند، حال آیا روا است که در این دل یک جسم گذاشت و کورش کرد؟

دل تو این آلوده را پنداشتی
لاجَرَم دل زَاهْلِ دل برداشتی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

پنداشتن: تصور کردن، خیال کردن، فرض کردن
لاجَرَم: عاقبت، سرانجام، به‌ناچار

تو فکر کردی این من‌ذهنی و همانیدگی‌ها که آلوده‌اند دل و مرکز تو هستند، به ناچار از اهل دل، از مولانا و بزرگان دیگر دل برداشتی و دیگر بیت‌هایش را نمی‌خوانی.

دل محیط است اندر این خِطّهٔ وجود
زر همی‌افشانَد از احسان و جود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۲)

خِطّه: سرزمین
جود: بخشش و کَرَم

دل انسان وقتی باز می‌شود، در این عالم محیط شده و همه‌چیز ازجمله چهار بُعدش را دربر می‌گیرد و برکت و سلامتی را از زندگی می‌گیرد و به چهاربُعدش و به هر چیزی که در این جهان است می‌دهد و او را سالم می‌کند.

صد جَوالِ زر بیاری، ای غَنی
حق بگوید: دل بیار، ای منحنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱)

جَوال: کیسهٔ بزرگ از نخ ضخیم یا پارچهٔ خشن که برای حملِ بار درست می‌کردند، بارجامه
غَنی: ثروت‌مند
منحنی: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده

ای انسان، اگر تو باورها، کارهای ذهنی، دعا کردن و شب‌زنده‌داری‌های خود را «زر» دانسته، آن‌ها را تقدیم خداوند کنی، دراین‌صورت خداوند به تو می‌گوید ای کَج و کوله و ناراست، ای بیچاره و درمانده، این‌ها را کنار بگذار و دلی را برای من بیاور که من در آن باشم، یعنی مرکزت را عدم کن.

بر سرِ عیسیٰ نهاده تَنگِ بار
خر سِکیزه می‌زند در مَرغزار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۴)

سِکیزه: جُفتَک
مَرغزار: سبزه‌زار

کسی که ناظر ذهنش نیست، خر یا من‌ذهنی‌اش از کنترل خارج شده‌است و بی‌آن‌که سود و ضرر را بداند هرچه می‌خواهد می‌گوید، هر کاری می‌خواهد انجام می‌دهد و با هرچه می‌خواهد همانیده می‌شود، در چنین حالتی، بار دردها و همانیدگی‌هایش را بر روی عیسی، هشیاری ایزدی‌اش، نهاده‌است و به‌عنوان امتداد خداوند، غصه‌ها و دردها و بار سنگین آن‌ها را تحمل می‌کند.

این سگان کرّاند زَامْرِ اَنصِتوا
از سَفَهْ وَع‌وَع‌کنان بر بَدرِ تو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۶)

اَنصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.
سَفَهْ: حماقت، ابلهی، نادانی
وَع‌وَع: بانگ سگ و گرگ
بَدر: ماهِ کامل، ماهِ شبِ چهارده

خداوندا، این من‌های ذهنی از فرمان «خاموش باشید» تو کر هستند و به‌جای فضاگشایی از روی حماقت بر ماه شب چهاردهِ تو که الآن می‌درخشد عوعو می‌کنند، با من‌ذهنی‌شان حرف‌های ژاژ می‌زنند و ضرر می‌بینند.

پندِ من بشْنو که تن بندِ قوی‌ست
کهنه بیرون کُن، گرت میلِ نُوی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۰)

[مولانا می‌گوید،] پندِ من را بشنو که این تن، من‌ذهنی یک بند بسیار محکمی است، و اگر می‌خواهی این منِ جدید و وضعیتِ جدید را بپذیری و با آن زندگی کنی، من‌ذهنیِ کهنه را که عاشق باورها و فکرهای خودش بوده و به آن چسبیده‌است بیرون کن. [شما بگویید هر چیزی که تا حالا یاد گرفتم جفنگیات است، من باید چیزهای جدید یاد بگیرم، من به این باورهای جامد نمی‌توانم بچسبم.]

این جهان نفی است، در اثبات جو
صورتت صِفر است، در مَعنیت جو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۴۱)

این جهان ذهن، نفی است و دائماً خداوند و هر چیز خوب را انکار می‌کند، پس خودت را در اثبات که فضای گشوده‌شده و وجود اصلی تو است بجو. آن فضا نشان می‌دهد که تو از چه جنسی هستی، بنابراین با فضاگشایی از جنس اصلت که خداوند است شو. این صورت، من‌ذهنی‌ات، نقش‌ها و فکرهایت در ذهن صفر است و ارزش ندارد و از آن‌ها آبادانی نمی‌آید، پس خودت را در «معنی» که فضای گشوده‌شده است بجو.

جانِ شورِ تلخ، پیشِ تیغ بَر
جانِ چون دریایِ شیرین را بخر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۴۲)

جانِ شورِ تلخ را که همین جانِ من‌ذهنی است و دنبال اوقات‌تلخی، بحث و جدل، دشمن، مسئله و مانع می‌گردد پیشِ تیغِ فضای گشوده‌شده و شناسایی برحسب خردِ زندگی ببر. یعنی آن را بکُش و بگذار برود، چراکه آن ارزش ندارد و جانی را که با فضاگشایی پیدا می‌کنی و مثل دریای شیرین است بخر.

[ما فکر می‌کنیم باورها، فکرها و سبب‌سازی برحسب آن‌ها واقعاً خیلی مهم است، درحالی‌که این‌ها خرّوب است. ما تابه‌حال واقعاً با من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهنی به یک چیز درستی رسیده‌ایم که راضی باشیم و بگوییم من واقعاً شادم، آرامش دارم و از زندگی راضی‌ام؟ خیر.]

چون شکسته می‌رهد، اِشکسته شُو
آمن در فقر است، اندر فقر رُو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۵۷)

وقتی فقط انسانِ شکسته نجات می‌یابد و از ذهن آزاد می‌شود، پس تو هم شکسته شو. امنیت در مرکز عدم، فقر و درون خالی است. پس تو هم به‌سوی فقر یعنی، مرکز خالی از همانیدگی‌ها برو.

چون نکردی هیچ سودی زین حِیَل
ترکِ حیلت کُن که پیش آید دُوَل
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۲)

حِیَل: حیلت‌ها
دُوَل: جمع دولت، نیک‌بختی‌ها

چون از حیله‌های من‌ذهنی که به‌صورت سبب‌سازی می‌آید و از فکرهای من‌ذهنی براساس حادث‌ها، باورهای همانیده و سبب‌سازی ذهن، هیچ سودی نکردی، پس سبب‌سازی ذهن و حیله‌کردن من‌ذهنی را کنار بگذار، تا برکت و دولت زندگی بیاید.

چون یکی لحظه نخوردی بَر ز فَن
ترکِ فَن گو، می‌طلب رَبُّ‌الْمِنَن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۳)

بَر: میوه و ثمر
رَبُّ‌الْمِنَن: پروردگار نعمت‌ها، از نام‌های خداوند

چون یک لحظه هم نبوده که از این فن‌های من‌ذهنی میوه بخوری، بنابراین فن‌های من‌ذهنی را کنار بگذار و ترک کن، برحسب من‌ذهنی و همانیدگی‌ها فکر نکن و بگذار فضا باز بشود و «رَبُّ‌الْمِنَن»، خداوند را به مرکزت بیاور.

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گولی کُن و بگْذر زِ شوم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴)

گول: احمق، نادان

شوم: نحسی

چون این علوم و فنون من‌ذهنی که به آن‌ها چسبیده‌ای، بر تو مبارک نیست و اگر آن‌ها را به‌کار ببری، زندگی با مبارکی، میمنت و نعمت به رویت گشوده نخواهد شد؛ بنابراین خودت را نسبت‌به این علوم احمق و نادان کن، انسانی صادق شو و از فن‌ها و علوم من‌ذهنی که شوم بوده و همه‌اش اتفاقات بد و مخرب، گرفتاری، مسئله‌سازی، مانع‌سازی، درد و دشمنی است بگذر.

چون ملایک گو که لا عِلْمَ لَنا
یا اِلٰهی، غَیْرَ ما عَلَّمْتَنا
مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست، جز آنچه خود به ما آموختی.»
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵)

ای انسان، فضای بازشده فرشتگیِ تو است، پس فضا را باز کن و مانند فرشتگان بگو خدایا من علمی ندارم، غیر از علمی که تو به من می‌دهی، [این علم‌های من‌ذهنی علم نیست.]

(قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۖ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ.»

«گفتند: منزّهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

تازه می‌گیر و کهن را می‌سپار
که هر امسالت فزون است از سه پار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۹)

پار: سال گذشته

لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کن، جانِ تازه را بگیر و جانِ کهنه را رها کن و بسپار برود؛ زیرا منِ جدیدی که در این لحظه با فضاگشایی درست می‌شود، چندبرابر از هزاران منِ کهنهٔ پارسال بهتر است و زندگی

جدیدی که با فضاگشایی به تو رو می‌کند بهتر از زندگی‌های قدیمی است که از اول تجربه کرده‌ای، پس نترس و جانِ کهنه را رها کن تا برود.

بُرجِ زندان را شکست آرکانی‌ای
هیچ از او رنجد دلِ زندانی‌ای؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۱۵)

آرکانی: در این‌جا یعنی کسی که از جنس زندگی است.

اگر قلعهٔ زندانِ من‌ذهنی را یک شخص خداگونه‌ای مثل مولانا بشکند و به انسان بگوید برو که آزاد شدی و از دویی ذهن رها گشتی، دلِ زندانی هیچ از او می‌رنجد؟

این عجب که جان به زندان اندر است
وآنگهی مفتاحِ زندانش به دست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴)

مفتاحِ: کلید

این عجیب است که جان انسان در زندان ذهن است و کلید این زندان یعنی فضاگشایی و عدم کردن مرکز نیز در دستش است، اما آن کلید را به‌کار نمی‌برد، لحظه‌به‌لحظه منقبض می‌شود و می‌گوید من می‌خواهم در این زندان بمانم.

طفلِ جان از شیرِ شیطان باز کُن
بعد از آنَش با مَلَک انباز کُن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰)

انباز: شریک

طفل جان خود را از شیر شیطان، شیرِ همانیدگی‌هایی مثل پول، اشخاص و مقام باز کن. بگو من دیگر طفل نیستم و شیر شیطان را نمی‌خورم، بلکه می‌خواهم با فضاگشایی شیر زندگی را بخورم. سپس او را شریکِ مَلَک یا فرشتهٔ حضور و فضای گشوده‌شده کن و از پستانِ دل شیر بخور.

ای عاشقِ موفّق، وی صادقِ مصدّق
می‌بایدت چو گردون بر قطبِ خود تنیدن
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۲۹)

قطب: میلهٔ ثابت در سنگِ زیرینِ آسیا که سنگ رویی آسیا به دُور آن می‌چرخد.

«ای عاشق موفّق»، ای کسی که فضا را باز کرده‌ای و «صادقِ مصدّق» هستی، یعنی صدق داری، راستین هستی، فضای درونت واقعاً گشوده شده و دراثر یکی شدن با خداوند تصدیق‌شده هستی، خداوند را دیده‌ای و از او پیغام می‌گیری، صنع و فکرهای جدید داری، از فکرهای جامد بریده‌ای و شکسته شده‌ای، تو باید مثل گردون حول قطب و محور خودت بگردی، حواست به خودت باشد و ناظرِ رحمتِ خداوند باشی، اصلاحات را در خودت ببینی و کاری به دیگران نداشته باشی.

در بی‌خودی تو خود را می‌جوی تا بیابی
زیرا فِراق صعب است، خاصه ز حق بریدن
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۲۹)

صعب: دشوار، مشکل

تو با فضاگشایی بی‌خود شو و در بی‌خودی، خودِ اصلی‌ات را جست‌وجو کن تا آن را بیابی، زیرا جدایی از دوستان و دیگر انسان‌ها سخت است و جدایی از خداوند، از همه سخت‌تر است.

لب را ز شیرِ شیطان می‌کوش تا بشویی
چون شسته شد، توانی پستانِ دل مکیدن
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۲۹)

بکوش تا لبت را از شیر شیطان یعنی شیرِ پول، همسر، فرزند، نقش، هیکل، دانش و باورهایت بشویی. وقتی لبت از شیر شیطان و همانیدگی‌ها شسته شد می‌توانی پستانِ دل یعنی پستانِ زندگی را بمکی و از زندگی برکت بگیری.

ننگرم کس را و، گر هم بنْگرم
او بهانه باشد و، تو منظَرم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به کسی یا چیزی نگاه نمی‌کنم، چشم‌هایم را از چیزهای آفلی که ذهن نشان می‌دهد می‌بندم و آن‌ها را به مرکز نمی‌آورم و اگر هم به چیزی که ذهن نشان می‌دهد نگاه کنم بهانه‌ای است برای این‌که تو را ببینم.

عاشقِ صُنعِ توام در شکر و صبر
عاشقِ مصنوع کِی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

صُنع: آفرینش، قدرت آفریدگاری خداوند
شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.
مصنوع: آفریده، مخلوق
گبر: کافر

خداوندا، من با فضاگشایی در صبر که وضعیتْ بد است و در شکر که وضعیت خوب است عاشق صنعِ تُو هستم. این‌گونه نیست که وضعیت خوب من را بالا ببرد و وضعیت بد من را زمین بزند و اصلاً برایم فرق نمی‌کند. من مانند کافر یا من‌ذهنی عاشق مصنوع، چیز ساخته‌شده نیستم، چراکه اگر عاشق مصنوع شوم در دویی ذهن خواهم افتاد.

چون چنین بُردی‌ست ما را بَعدِ مات
راست آمد اِنَّ فی قَتْلی حَیات
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۸۷)

اِنَّ فی قَتْلی حَیات: همانا در مرگ من زندگی است.

چون وقتی برحسب من‌ذهنی می‌بازیم و من‌ذهنی‌مان مات می‌شود، برحسب فضای گشوده‌شده می‌بریم و به خداوند زنده می‌شویم و درواقع بُرد اصلی این است، پس این عبارت راست است که «همانا در مرگ من زندگی است»، یعنی زندگی واقعی من در کشتن من‌ذهنی‌ام است.

همچنین جویایِ درگاهِ خدا
چون خدا آمد، شود جوینده لا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۵۸)

همچنین انسانی که به‌عنوان من‌ذهنی جویای درگاه خدا است، وقتی فضا را گشود و خداوند به مرکزش آمد، دیگر به‌صورت من‌ذهنی «لا» و محو شد، حرف نزد و من‌ذهنی را نگه نداشت.

چو رُخِ شاه بدیدی، برو از خانه چو بیذَق
رُخِ خورشید چو دیدی، هله گم شو چو ستاره
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۲)

بیذَق: پیادهٔ بازی شطرنج، سربازِ پیاده

ای انسان، وقتی فضا را گشودی و رخ شاه را دیدی، از این خانه به‌صورت مهرهٔ پیاده در بازی شطرنج بیرون برو. وقتی فضا را باز کردی و رخ خورشید یعنی خداوند را دیدی و او از مرکزت طلوع کرد مثل ستاره که بعد از طلوع خورشید محو می‌شود تو نیز گم و محو شو.

چو بدآن بنده‌نوازی، شده‌ای پاک و نمازی
همگان را تو صلا گو چو مؤذّن ز مناره
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۲)

صلا: دعوتِ عمومی

وقتی دراثر فضاگشایی، بنده‌نوازی خداوند آمد و تو هشیاری خالص شده، به او وصل شده‌ای و این اتصال و حضور دیگر قطع نمی‌شود، پس مانند مؤذن از مناره همه را دعوت کن. به‌عبارتی از این تن و بیان برای دعوت دیگران و کمک به آن‌ها هم استفاده کن.

تو در این ماه نظر کن، که دلت روشن از او شد
تو در این شاه نگه کن، که رسیده‌ست سواره
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۲)

تو همیشه به ماه زندگی نظر کن، چراکه دلت با فضاگشایی، از او روشن شده‌است. همچنین تو همیشه به شاه زندگی نگاه کن و اصلاً چشم از او برندار، چراکه هشیاری روی هشیاری سوار شده و تو به‌صورت

زندگی از مرکزت نمایان شده‌ای. [این «نگاه کردن» دیگر با ذهن نیست، چون تو به زندگی تبدیل شده‌ای.]

مانع آید از سخن‌هایِ مهم
انبیا بردند امرِ فَاسْتَقِمْ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۶۸)

فَاسْتَقِم: پس استقامت کن، ثابت‌قدم باش.

من‌ذهنی درونی و من‌های ذهنی بیرونی، انسان را از سخن‌های مهمی که زندگی می‌خواهد از طریق او بگوید، باز می‌دارند و مانع می‌شوند، اما انبیا با امر «فَاسْتَقِم» به معنی «راست و مستقیم باش»، در برابر آن‌ها ثابت‌قدم بودند و استقامت ورزیدند.

(قرآن کریم، سورهٔ شوریٰ (۴۲)، آیهٔ ۱۵)

«...وَاسْتَقِمْ... .»

«...پایداری ورز... .»

«...استقامت کنید... .»

(قرآن کریم، سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۱۱۲)

«فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ وَ لَا تَطْغَوْا ۚ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.»

«همراه با آنان که با تو رو به خدا کرده‌اند، همچنان‌که مأمور شده‌ای، ثابت‌قدم باش. و طغیان مکنید که او به هر کاری که می‌کنید بینا است.»

بهرِ اظهار است این خلقِ جهان
تا نمانَد گنجِ حکمت‌ها نهان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)

انسان آمده تا فضا را باز کند و به فضای گشوده‌شده بیاید تا خداوند خودش را به او نشان دهد و از طریق او خودش را اظهار کند. بنابراین نباید با من‌ذهنی در کار خداوند دخالت کند تا خداوند نیز گنج حکمت‌ها را از طریق او بیان کند.

چون شکسته‌دل شدی از حالِ خویش
جابِرِ اشکستگان دیدی به پیش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۵)

جابِر: شکسته‌بند، از نام‌های خداوند

وقتی از حال خراب من‌ذهنی خودت شکسته‌دل شدی و فهمیدی که باید در برابر مسائلی که با من‌ذهنی خودت به‌وجود آورده‌ای، فضا را باز و انقلاب درونی برپا کنی، آن‌گاه شکسته‌بندِ شکستگان یعنی خداوند را جلوی چشم‌هایت می‌بینی.

چون شکسته‌بند آمد دستِ او
پس رفو باشد یقین اشکستِ او
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۸۲)

شکسته‌بند: به‌معنیِ جبّار، یکی از اسماءالله است. ریشهٔ این اسم «جَبْر» است و جبر به‌معنیِ اصلاح شیء، توأم با قهر و غلبه است. این‌که به خداوند «جبّار» می‌گویند به‌واسطهٔ این است که حق‌تعالی نقایصِ ممکنات را با افاضهٔ دائمی خود برطرف و جبران می‌کند.

رفو: مجاز از درست و اصلاح کردن، دوختن پارگی‌ها چنان‌که ظاهراً معلوم نباشد. فارسیان با ضمّهٔ «ر» تلفّظ کنند. «رَفو» عربی و «رُفو» فارسی است و هردو درست‌اند.

چون دست خداوند شکسته‌بند است، پس به‌راستی شکستنِ او همان رفو کردن است یعنی اگر ما را بشکند، خودش هم رفو می‌کند.

عیب کردن خویش را داروی اوست
چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُواست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۷)

اِرْحَمُوا: فعل امر به‌معنیِ رحم کنید.

هرگاه انسان به ایرادهای خود اقرار کند، مسئولیت اشتباهاتش را بپذیرد و بداند که برحسب همانیدگی‌ها کج دیده و بد عمل کرده‌است، همین شناسایی‌ها مانند دارویی برای دردهای او است و این شکسته شدن و اقرار به اشتباهات که به نوعی رحم کردن به خود است، باعث می‌شود که خداوند و انسان‌های دیگر هم به او رحم کنند.

حدیث

«اِرْحَمُوا تُرحَمُوا.»

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود.»

قُلْ اَعُوذَت خواند باید، کِای اَحَد
هین ز نَفّاثات افغان وَز عُقَد

«دراین‌صورت باید سورهٔ قُل اَعوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رَس از دست این دمندگان و این گره‌ها.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

قُلْ: بگو.

اَعُوذُ: پناه می‌برم.

نَفّاثات: بسیار دمنده

عُقَد: جمعِ عقده، گره‌ها

[اگر من‌های ذهنی با ایراد گرفتن مانع کار کردنِ تو روی خودت شده و مرتب انرژی بد را در تو می‌دمند،] باید با فضاگشایی خودت را حفظ کنی، با خواندن «قُل اَعُوذْ» به خداوند پناه ببری و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریادم برس از دست این دمندگان در گره‌ها، یعنی کسانی که با ایراد گرفتن از دیگران به عقده‌های همانیدگی و درد در مرکز خود و دیگران می‌دمند.

می‌دمند اندر گِرِه آن ساحرات
اَلْغیاث، اَلْمُستغاث از بُرد و مات

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس، به فریادم رَس از غلبهٔ دنیا و مقهور شدنم به دستِ دنیا.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)

اَلْغیاث: کمک، یاری، فریادرسی

اَلْمُستغاث: فریادرَس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.

آن زنان جادوگر یعنی همهٔ من‌های ذهنی [چه مرد و چه زن] در گره همانیدگی‌ها و دردها می‌دمند، برحسب آن‌ها حرف می‌زنند و انرژی می‌فرستند. ای خداوندِ فریادرس، من فضا را باز می‌کنم، تو به فریادم برس و به من کمک کن، وگرنه این دنیا از من می‌بَرد و مرا مات می‌کند.]

لیک برخوان از زبانِ فعل نیز
که زبانِ قول سُست است، ای عزیز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

بنابراین ای عزیز، اگر حرف می‌زنی به آن عمل کن، چراکه حرف زدن به‌تنهایی سست است و بیشتر مردم به حرف‌هایشان عمل نمی‌کنند.

زین کَشِش‌ها ای خدایِ رازدان
تو به جذبِ لطفِ خودْمان دِهْ امان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴)

ای خداوند رازدان، ما فضا را باز می‌کنیم، تو به ما کمک کن و از کشش این همانیدگی‌ها با جذب لطفِ خودت به ما امان بده.

غالبی بر جاذبان، ای مشتری
شاید ار درماندگان را واخَری
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵)

غالب: چیره، پیروز
شاید: شایسته است.

ای خدایی که خریدار و مشتری ما هستی و بر تمام وابستگی‌هایی که ما را جذب می‌کنند غالب هستی، شایسته است که ما درماندگان را دوباره بخری.

گر بپرّانیم تیر، آن نی زِ ماست
ما کمان و تیراندازش خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

ما به‌صورت من‌ذهنی خاموش شده‌ایم و اگر فکر کنیم، این فکر از ما نیست، بلکه فکرکننده خداوند است؛ درواقع ما کمان هستیم و تیرانداز خدا است.

(قرآن کریم، سورهٔ انفال (۸)، آیهٔ ۱۷)

«...وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ... .»

«...و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت... .»

گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست
لیک زَاوّل آن بقا اندر فناست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۵۹)

اگرچه استقرار در فضای گشوده‌شده، منقبض نشدن با اتفاقات و وصل شدن به زندگی، بقا اندر بقاست یعنی انسان درحالی‌که در اختیار خداوند است، مدام گشوده‌تر و وسیع‌تر می‌شود، اما این فضاگشایی در ابتدا سخت و مستلزم فنا نسبت‌به من‌ذهنی است. [در این مسیر عواملی مثل شماتت و ایراد گرفتنِ دیگران مانع فنا شدنِ ما می‌شوند. بنابراین موفقیت در این کار وابسته به تجرید و جداکارکردن روی خود است.]

در فناها این بقا را دیده‌ای
بر بقایِ جسم چون چَفسیده‌ای؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۷)

چَفسیده‌ای: چسبیده‌ای.

وقتی تو نسبت‌به من‌ذهنی فنا شده‌ای و با کوچک شدن من‌ذهنی این بقا را دیده‌ای، پس چرا باز هم بر نگهداری من‌ذهنی چسبیده‌ای؟

آزمودم مرگِ من در زندگی‌ست
چون رَهَم زین زندگی، پایندگی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۸)

من بارها امتحان کرده‌ام که زندگی برحسب من‌ذهنی سبب مرگ من می‌شود. هرگاه از این زندگی نکبت‌بار من‌ذهنی برهم و نسبت‌به آن بمیرم، پاینده شده و زندگی واقعی را تجربه خواهم کرد.

این همی‌گوید که آن ضال است و گم
بی‌خبر از حالِ او، وَز امرِ قُمْ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۰۳)

ضال: گمراه

این من‌های ذهنی به کسی که روی خودش کار می‌کند همواره می‌گویند که آن شخص گمراه و گم‌شده است و اصلاً نمی‌داند چه‌کار می‌کند. درحالی‌که من‌های ذهنی از حال او و از امر «قُم» که هر لحظه می‌آید، به‌معنی «برخیز و به خودت هشدار بده»، بی‌خبر هستند. [خداوند هر لحظه با پیش آوردن یک اتفاق به ما می‌گوید از قبر من‌ذهنی برخیز، به خودت هشدار بده، اعتراض نکن و فضا را باز کن.]

(قرآن کریم، سورهٔ مدثر (۷۴)، آیهٔ ۲)

«قُمْ فَأَنْذِرْ.»

«برخیز و بیم دِهْ.»

هین قُمِ اللَّیْلَ که شمعی، ای هُمام
شمع اندر شب بُوَد اندر قیام

«به‌هوش باش ای بزرگ‌مرد، در شبِ ذهن و دنیا به خواب همانیدگی‌ها نرو و بیدار بمان، زیرا شمع حضورت با فضای گشوده‌شده در تاریکیِ این شب باید شروع به قیام کند و فروزان باشد.»
(مولوی،مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶)

ای جوانمرد که لباس همانیدگی‌ها را به خود پیچیده‌ای، مواظب باش، در شب ذهن و این دنیا بیدار شو و شمع حضورت را روشن کن، زیرا شمع حضور باید با فضاگشایی در تاریکیِ این شب دنیا روشن باشد.

(قرآن کریم، سورهٔ مزمل (۷۳)، آیهٔ ۱ـ۲)

«یَا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ.»

«ای جامه بر خود پیچیده.»

«قُمِ اللَّیْلَ إِلَّا قَلِیلًا.»

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

درگذر از فضل و از جَلدیّ و فن
کارْ خدمت دارد و خُلقِ حَسَن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

از چیزی درگذشتن (قدیمی): آن را رها کردن
جَلدی: چابکی، چالاکی
حَسَن: نیکو، خوب، زیبا

تو بیا از دانش‌فروشی، زرنگی و فن‌های من‌ذهنی بگذر و در زمینهٔ فضای گشوده‌شده با اخلاق نیکِ زندگی خدمت کن تا با فکر سازنده‌ای که از آن طرف می‌آوری مشکلی را حل کنی. زیرا فقط کار و خدمت با زمینهٔ زندگی است که فعالیت سازنده و خدمت به خود و دیگران محسوب می‌شود.

گر توکُّل می‌کنی، در کار کن
کِشت کن، پس تکیه بر جَبّار کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷)

جَبّار: از نام‌های خداوند

اگر توکل می‌کنی، فضا را باز کن و فکرهای من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن را رها کن. پس در فضای گشوده‌شده کشت و کار کن و بر خداوند و صنع زندگی تکیه کن، نه بر من‌ذهنی.

خامُشی بحر است و گفتن هم‌چو جو
بحر می‌جویَد تو را، جو را مجو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲)

بحر: دریا

خاموشی مثل دریا، خداوند است و گفتارِ من‌ذهنی مثل «جو». دریا که خود زندگی است تو را جست‌وجو می‌کند، پس تو جوی حرف زدن با من‌ذهنی را جست‌وجو نکن.

هم‌چو یوسف که درونِ قعرِ چاه
کشف شد پایانِ کارش از اِلٰه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۸)

مثل یوسف که وقتی من‌های ذهنی او را درون چاه همانیدگی انداختند، از طرف زندگی الهامی دریافت کرد که «من تو را نجات خواهم داد.» [ما هم یوسفی هستیم که درون چاه همانیدگی گرفتار شده‌ایم، اما پیغام خداوند هر لحظه می‌آید که باید فضا را باز کرده و به او توکل کنیم تا از این چاه نجات یابیم. همان‌طور که برای بیرون آوردن کسی که در چاه گرفتار است باید یک طناب و نیرویی صرف شود، ما نیز برای بیرون آمدن از چاه همانیدگی باید با فضاگشایی و تمرکز روی خود این نیرو را صرف کنیم.]

(قرآن کریم، سورهٔ یوسف (۱۲)، آیهٔ ۱۵)

«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ.»

«چون او را بردند و هماهنگ شدند که در عمقِ تاریک چاهش بیَفکنند، به او وحی کردیم که ایشان را از این کارشان آگاه خواهی ساخت و خود ندانند.»

هرکه را فتح و ظَفَر پیغام داد
پیشِ او یک شد مُراد و بی‌مُراد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

فتح: گشایش و پیروزی

ظَفَر: پیروزی، کامروایی

هر کسی که با فضاگشایی به خداوند وصل شد و خداوند به او پیغام فتح و پیروزی را داد، پیش او رسیدن یا نرسیدن به مرادهای ذهنی یکی است و هیچ فرقی برایش ندارد.

هرکه پایَندانِ وی شد وصلِ یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰)

پایَندان: ضامن، کفیل

هر کسی که وصل شدن به خداوند با فضاگشایی ضامن او شود، هرگز از فعالیت و کارزار در این راه نمی‌ترسد، یعنی اگر اشتباهی کند و شکست بخورد، معایبش را برطرف می‌کند و دوباره بلند می‌شود.

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوتِ اسپ و پیل هستش تُرَّهات
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱)

تُرَّهات: سخنانِ یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرَّهه؛ در این‌جا به‌معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیّت

این شخص که دراثر تداوم در فضاگشایی استاد شده و به زندگی وصل است، چون یقین دارد که از من‌ذهنی می‌بَرد و آن را مات می‌کند، پس فوتِ اسب و پیل یا از بین رفتن حادث‌ها و امکانات ذهنی، باورها و الگوهای ذهنی که به آن‌ها چسبیده بود، برایش بی‌ارزش و ژاژ است.

گر بَرَد اسبش هرآن‌که اسب‌جوست
اسب رُو گو، نه که پیش‌آهنگ اوست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۲)

اگر کسی که «اسب‌جو» است، مهرهٔ اسبِ این شطرنج‌باز را ببَرد، یا به‌عبارتی یک چیز مادی از او بدزدد، به او بگو که اسب را ببر، مگر نه این است که خودِ زندگی پیش‌آهنگ من است؟ یعنی این چیزهای ذهنی من را به‌سوی خدا نمی‌برند، بلکه پیش‌آهنگ من فضای گشوده‌شده است که من را به‌سوی یار خواهد برد.

مرد را با اسب کِی خویشی بُوَد؟
عشقِ اسبش از پیِ پیشی بُوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۳)

انسانی که امتداد خداوند است کِی با اسب یا چیزهای ذهنی خویشی و همجنسی دارد؟ اگر او عشقی به چیزی دارد برای این است که می‌خواهد از طریق آن‌ها پیشی بگیرد و با فضاگشایی از ذهن رها شده و به‌سوی زندگی برود.

بهرِ صورت‌ها مکَش چندین زَحیر
بی‌صُداعِ صورتی، معنی بگیر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۴)

زَحیر: ناله‌ای که از خستگی و آزردگی برآید.
صُداع: سردرد، دردِسر، زحمت

به خاطر صورت‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، این‌همه ناله و زاری نکن، بلکه بدون زحمت و دردسرِ صورتی که ذهن نشان می‌دهد، فضا را باز کن و معنی را بگیر.

هست زاهد را غمِ پایانِ کار
تا چه باشد حالِ او روزِ شمار؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۵)

زاهد، کسی که با باورهای خشک و جامد همانیده است و برحسب آن‌ها فکر و عمل می‌کند، غم پایان کار را دارد و همواره در ذهنش فکر می‌کند که وقتی مُرد، در روز قیامت چه خواهد شد؟

عارفان ز آغاز گشته هوشمند
از غم و احوالِ آخِر فارغ‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۶)

عارفان، کسانی که از ابتدا فضا را باز کرده، هوشمند شده‌اند و برحسب زندگی عمل می‌کنند، از غم مردن و قیامت فارغ هستند و اصلاً برایشان مهم نیست چه خواهد شد، زیرا آن‌ها روزبه‌روز با فضاگشایی بیشتر پیش می‌روند، به خداوند تبدیل می‌شوند و به او اتصال دارند.

بود عارف را همین خوف و رَجا
سابقه‌دانیش خورد آن هردو را
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۷)

خوف و رَجا: بیم و امید

عارف هم همین ترس و امیدِ از دست دادن یا به‌دست آوردن همانیدگی‌ها را داشت و در دویی ذهن بود، اما «سابقه‌دانیِ» او یا دستیابی به علم خداوند با فضاگشایی، هم ترس و هم امید را خورد.

دید کاو سابق زراعت کرد ماش
او همی‌داند چه خواهد بود چاش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۸)

چاش: محصول

عارف این دید و بینش را به‌دست آورد که خداوند سابقْ ماش یعنی انسان را به‌صورت جنس خودش در ابتدا کاشته است، پس می‌داند که محصول نیز بی‌نهایتِ خداوند خواهد بود.

عارف است و باز رَست از خوف و بیم
های‌هو را کرد تیغِ حق دو نیم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۹)

های‌هو: هیاهو

عارف چون می‌داند که خداوند از ابتدا خودش را در انسان کاشته و محصول نهایی هم خودش خواهد بود، دیگر نمی‌ترسد و از خوف و بیم رها شده‌است، چراکه هیاهوی ذهن را که از دویی ناشی می‌شود، تیغ خداوند به دو نیم تقسیم کرده‌است.

بود او را بیم و اومید از خدا
خوف فانی شد، عیان گشت آن رَجا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۰)

عارف هم از خداوند بیم و امید داشت، اما وقتی به زندگی وصل شد ترس از بین رفت و امید شروع به جنبیدن کرد. [«خوف و رجا» به دو صورت متفاوت بروز می‌کند. یک خوف و رجا مال ذهن است و در زاهد دیده می‌شود. دیگری خوف و رجایی است که عارف نسبت‌به خداوند دارد. در این حالت بیمِ او به پرهیز و مواظبت تبدیل شده و رجای او نیز مانند امید باغبان موقع کاشتن نهال است که می‌داند رشد خواهد کرد و میوه خواهد داد.]

چون شکست او گوهرِ خاص آن زمان
زآن امیران خاست صد بانگ و فغان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۱)

خاستن: بلندشدن، برپاشدن، برخاستن

[مولانا دوباره به قصه ایاز برمی‌گردد] وقتی ایاز آن گوهر خاص یعنی من‌ذهنی را شکست، از آن امیران [که هیچ‌کدام حاضر نشدند من‌ذهنی را بشکنند] صد بانگ فغان و شکایت برخاست.

کاین چه بی‌باکی‌ست؟ وَاللّٰهْ کافر است
هرکه این پُرنور گوهر را شکست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۲)

این چه بی‌مبالاتی، بی‌احترامی و خیانتی است که ایاز مرتکب شده؟ به خدا سوگند هر کسی این گوهر پر نور، من‌ذهنی، را شکست کافر است.

وآن جماعت جمله از جهل و عَما
درشکسته دُرِّ امرِ شاه را
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۳)

عَما: کوری

آن جماعت یا به‌عبارتی تقریباً همهٔ مردم عالم از روی جهل من‌ذهنی و کوری، [به‌جای شکستن دُرِّ من‌ذهنی،] دُرِّ امر شاه یا خداوند را که گفته «این من‌ذهنی را بشکنید و به من زنده شوید»، شکسته‌اند.

قیمتی گوهر نتیجه‌یْ مهر و وُدّ
بر چنان خاطر چرا پوشیده شد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۴)

وُدّ: دوستی

آن گوهر قیمتی یا هشیاری که نتیجهٔ عشق و دوستی و مواظبت هزاران‌سالهٔ خداوند بود، چرا اکنون پوشیده مانده‌است؟ چرا انسان فضا را باز نمی‌کند و هشیارانه به امر خداوند این گوهر من‌ذهنی را نمی‌شکند؟

تیتر

«تشنیع زدنِ اُمَرا بر آیاز که چرا شکستن؟ و جواب دادنِ ایاز ایشان را»

گفت ایاز: ای مهترانِ نامور
امرِ شه بهتر به قیمت یا گهر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۵)

مِهتران: بزرگان

نامور: نامدار، مشهور

ایاز گفت: ای بزرگان نامدار، امر شاه یا خداوند بهتر است یا این گوهر من‌ذهنی؟

امرِ سلطان بِهْ بُوَد پیشِ شما
یا که این نیکو گهر؟ بهرِ خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۶)

شما را به خدا درست فکر کنید، نزد شما ارزش امر شاه، خداوند بهتر است یا این گوهر من‌ذهنی؟

ای نظرْتان بر گهر، بر شاه نه
قبله‌تان غول است و جادهٔ راه نه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۷)

ای کسانی که نظرتان بر گوهر من‌ذهنی است و بر شاه، خداوند نیست، و قبلهٔ شما شیطان است، نه راه مستقیمی که با فضاگشایی گشوده می‌شود.

من ز شَهْ برمی‌نگردانم نظر
من چو مشرک رویْ نآرَم با حَجَر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۸)

حَجَر: سنگ

ایاز یا انسانی که روی خود کار می‌کند می‌گوید من از سلطان محمود و از آمرش نمی‌گذرم و نظرم را از روی خداوند که با فضاگشایی به او وصل می‌شوم برنمی‌گردانم. من مانند کافران به سنگ یعنی من‌ذهنیِ جامد رو نمی‌کنم.

بی‌گهر جانی که رنگین سنگ را
برگُزیند، پس نهد شاهِ مرا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۹)

آن انسانی که یک سنگ رنگین را که همین من‌ذهنی است انتخاب کند و شاهِ مرا که خداوند است کنار بزند جان بی‌هنری است.

پشت سویِ لُعبتِ گلرنگ کُن
عقل در رنگ‌آورنده دَنگ کُن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۰)

لُعبت: بازیچه، بت
دَنگ: ابله، احمق، مبهوت

به این بازیچهٔ گلرنگ، دنیا، من‌ذهنی، خواسته‌ها و درمان ژاژش پشت کن و عقلِ من‌ذهنی را مبهوتِ رنگ‌آورنده، خداوند کن.

تیتر

«فَسْخُ عَزایِمَ وَ نَقْضُها، جهتِ باخبر کردن آدمی را از آن‌که مالک و قاهر اوست، و گاه‌گاه عزِم او را فسخ ناکردن و نافذ داشتن، تا طمعِ او را بر عزم کردن دارد تا باز عزمش را بشکند، تا تنبیه بر تنبیه بُوَد.»

فَسْخُ عَزایِمَ وَ نَقْضُها: برهم زدن و گسستن اراده‌ها و تصمیم‌ها

عزم‌ها و قصدها در ماجرا
گاه‌گاهی راست می‌آید تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲)

در جریانات وضعیت‌های زندگی و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، قصد و اراده می‌کنی، تصمیماتی می‌گیری که به یک چیزی که می‌خواهی برسی. گاهی اوقات این تصمیمات با سبب‌سازی درست درمی‌آیند و چیزی را که به‌دنبال آن می‌روی به‌دست می‌آوری و واقعاً به نتیجه می‌رسی.

تا به طَمْعِ آن دلت نیّت کند
بارِ دیگر نیّتت را بشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳)

طَمْع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

تا دوباره به طمعِ این‌که موفق شدی، نیّت کنی و بگویی حالا که این کار درست شد، با من‌ذهنی دنبال کار دیگر بروم؛ چون فکر کردی خودت هدف قرار دادی و به آن رسیدی، پس دوباره نیت می‌کنی، اما این‌دفعه نمی‌رسی، درحقیقت خداوند با شکستن نیتت، می‌خواهد خودش را به تو نشان دهد. او می‌خواهد اداره و کنترل زندگی‌ات را در دست بگیرد اما تو نمی‌خواهی.

ور به‌کلّی بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، آمَل کِی کاشتی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴)

آمَل: آرزو

اگر خداوند کلاً تو را بی‌مراد می‌کرد و اصلاً نمی‌گذاشت به هدفت و خواسته‌هایت برسی، دراین‌صورت ناامید می‌شدی و آرزو نمی‌کاشتی، هدف نمی‌گذاشتی و چیزی را نمی‌خواستی.

ور نکاریدی اَمَل، از عوری‌اش
کِی شدی پیدا بر او مَقهوری‌اش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۵)

اَمَل: آرزو

عوری: برهنگی

مَقهوری: مقهور بودن، شکست‌خوردگی، مخالف قهّار

و اگر انسان اَمَل نمی‌کاشت و آرزو نمی‌کرد، عور می‌ماند یعنی می‌گفت حال که به آرزوهایم نمی‌رسم، دیگر برای چه آرزو کنم، دراین‌صورت بر او آشکار نمی‌شد که مقهور خداوند است.

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش
باخبر گشتند از مولایِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

کسانی که عاشق هستند و به خداوند زنده شده‌اند، وقتی بی‌مراد شدند، پشتِ این بی‌مرادی مولای خودشان، خداوند را دیدند.

بی‌مرادی شد قَلاووزِ بهشت
حُفَّتِ‌الْجَنَّة شنو، ای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌روِ لشکر

عاشقان وقتی بی‌مراد شدند فضاگشایی کردند و به بهشت فضای گشوده‌شده وصل شدند. ای انسانی که سرشتت خوب است، ولی فعلاً با من‌ذهنی و سبب‌سازی عمل می‌کنی، فضا را باز نمی‌کنی تا هر لحظه با صنع زندگی فکر و عمل جدیدی داشته باشی، این حدیث را بشنو که بهشت در سختی‌ها پوشیده شده‌است.

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

توضیح حدیث:

منظور از ناخوشایند چیزی است که اتفاق می‌افتد و ذهن ما آن را دوست ندارد، ولی ما باید در اطرافش فضا را باز کنیم. درواقع هر ناکامی و بی‌مرادی باید سبب فضاگشایی شود. دوزخ نیز در شهوات ذهنی است، یعنی در چیزهایی که با ذهن عاشقش هستیم.

که مراداتت همه اِشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کامِ او رَواست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

تا به حال به هر مرادی که رسیده‌ای با من‌ذهنی بوده یعنی هیچ وقت فضا را باز نکرده‌ای که به زندگی وصل شوی و خداوند را ببینی، به همین خاطر هیچ یک از مرادهای تو که مثلاً خواسته‌ای گرمای عشق را در خانواده داشته باشی و یا هرکار دیگری که انجام داده‌ای، به ثمر نرسیده، به تو لذت و زندگی نداده‌است و پس از مدتی از آن‌ها سیر و دل‌زده شده‌ای. پس آیا کسی هست که من‌ذهنی داشته باشد ولو این‌که پرقدرت‌ترین آدم جهان هم باشد، اما از زندگی راضی بوده و کام او روا باشد؟

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان
لیک کو خود آن شکستِ عاشقان؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۹)

پس صادقان، کسانی که برحسب ذهن حرف درست می‌زنند و صادق هستند اما به‌صورت حضور صادق نیستند، از فشار زندگی شکسته می‌شوند و بعضی از اعمال را انجام می‌دهند، اما شکست آن‌ها کجا و شکست عاشقانی که به میل خود می‌شکنند کجا؟

عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان اشکسته با صد اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰)

عاقلان ذهنی یا همان انسان‌های صادق به زور و با قهر خداوند و از روی اضطرار شکسته شدند، اما عاشقان با صد اختیار شکسته شدند.

عاقلانش بندگانِ بندی‌اند
عاشقانش شِکّری و قندی‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱)

عاقلان او در ذهن گرفتار هستند و نمی‌توانند تکان بخورند، اما عاشقانش که فضا را باز می‌کنند و به زندگی وصل می‌شوند، دائماً شیرین هستند برای این‌که شیرینی و شادی زندگی که مال خداوند است، در آن‌ها تجربه می‌شود.

اِئْتِیا کَرْهاً مهارِ عاقلان
اِئْتِیا طَوْعاً بهارِ بی‌دلان

«از روی کراهت و بی‌مِیلی بیایید، افسار عاقلان است، اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)

عاقلان با درد، گرفتاری، بی‌مرادی و محرومیت، من‌ذهنی را می‌شکنند و از فضای ذهن به فضای یکتایی حرکت می‌کنند، اما انسان‌های عاشق با انتخاب خود و با اخلاق خوش به عشق زنده شده، به فضای یکتایی می‌روند و با خداوند یکی می‌شوند.

(قرآن کریم، سورهٔ فصّلت (۴۱)، آیهٔ ۱۱)

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمان‌بُردار آمدیم.»

توضیح آیه:

منظور از آسمان فضای گشوده‌شده است و این فضای گشوده‌شده از دود من‌ذهنی بیرون می‌آید. به‌عبارتی ما باید هویت خود را از زمین که ذهن است، بیرون بکشیم. هرچه هویت که شبیه دود است بیشتر بیرون کشیده شود، تبدیل به آسمان می‌شود؛ آسمان هم درواقع ترکیب ما و خداوند است. خداوند پس از دوازده‌سالگی شروع به باز کردن آسمان درون ما می‌کند و هرچه آسمان بازتر می‌شود، هویت و حس وجود در ذهن کمتر می‌شود. خداوند به فضای گشوده‌شده، به زمین یا ذهنی که بدون

هویت و مَنیّت است می‌گوید ای انسان آیا حاضری تبدیل شوی؟ فضای درونت باز شده، ذهنت ساده شود و بی‌نهایت فضاگشایی باشی؟ ما هم باید بگوییم بله، ولی در حال حاضر می‌گوییم نه، یعنی ما به این آیه عمل نمی‌کنیم.

زهد و پیری، ضعف بر ضعف آمده
واندر آن زُهدش گشادی ناشده
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۰)

زهد و پرهیزِ زاهد که یک محرومیتِ تحمیلی بوده و همچنین پیریِ او باعث ضعف دوچندان او شده و هیچ فایده‌ای برایش نداشته‌است.

رنج دیده، گنج نادیده ز یار
کارها دیده، ندیده مزدِ کار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۱)

زاهد رنج دیده، ولی گنجی از یار به‌دستش نیامده‌است. عبادت کرده و مطابق من‌ذهنی‌اش هزاران کار انجام داده، ولی هیچ مزدی نگرفته‌است.

یا نبود آن کارِ او را خود گُهَر
یا نیامد وقتِ پاداش از قَدَر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۲)

یا آن کارهایی که زاهد انجام داده هیچ فایده‌ای نداشته و گوهری در آن نبوده و یا این‌که وقت و زمان پاداش از سوی خداوند و قانون قضا و قدر برای او نرسیده‌است. [چراکه فضا را باز نکرده تا خداوند را ببیند.]

یا که بود آن سعی چون سعیِ جُهود
یا جزا وابستهٔ میقات بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۳)

یا کارهایی که زاهد انجام داده، یعنی با باورهای جامدِ همانیدهٔ خود فکر و عمل کرده و مرتب در محدودیت و انقباض ذهن مشغول سبب‌سازی بوده، همهٔ این تلاش و کوشش‌ها شبیه سعی کافران بوده

و یا این‌که جزا و پاداش زاهد وابسته به دیدار خدا بوده و هیچ وقت فضاگشایی نکرده تا خداوند را ببیند.

مر ورا درد و مصیبت این بس است
که در این وادیِّ پُرخون بی‌کَس است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۴)

وِرا (وُرا): وی را، او را

برای او این درد و مصیبت بس است که در این وادی پُرخونِ ذهن، کسی را ندارد، چون من‌ذهنی با هیچ‌کس نمی‌تواند عشق‌بازی کند. [به‌عبارتی ما در وادی پرخون ذهن تنها و بی‌کس هستیم و نمی‌توانیم با کسی حقیقتاً دوست شویم، عشقی داشته باشیم و به زندگی ارتعاش کنیم و زندگی را در او ببینیم و ارتباط ما با هم براساس زندگی با زندگی و عشقی باشد، چون کسی می‌تواند رابطهٔ عشقی داشته باشد که به زندگی زنده شده باشد و زندگیِ زنده‌شده در او با زندگیِ زنده‌شده در دیگری ارتباط برقرار کند. ارتباط ما در ذهن با همدیگر پلاستیکی و درواقع ارتباط یک جسم با جسم است.]

چشم پُردرد و نشسته او به کُنج
رو تُرُش کرده، فرو افکنده لُنج
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۵)

لُنج: لب

او با چشمی پردرد در گوشه‌ای نشسته، رویش را تُرُش کرده و لب‌ولوچه‌اش را آویزان کرده‌است.

نه یکی کَحّال، کاو را غم خورَد
نیش عقلی که به کُحلی پِی بَرَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۶)

کَحّال: طبیبِ چشم، چشم‌پزشک

نیش: مخفّف نی‌اش، یعنی نیست او را، ندارد.

کُحل: سرمه، سرمه کشیدن

نه چشم‌پزشکی چون مولانا هست که غم او را بخورد و چشمِ عدمش را باز کند، و نه عقلی دارد که به سرمه و دوایِ بازکنندهٔ چشمِ عدم، پی ببرد. [ابیات مولانا و تکرار آن‌ها، همان سرمه و دوای چشم

هستند که چشمِ عدم انسان را باز و بینا می‌کنند.]

اجتهادی می‌کند با حَرْز و ظن
کار در بوک است تا نیکو شدن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۷)

حَرْز: حفظ کردنِ مال
حَزْر: تخمین زدن و برآورد کردن محصولات زراعی برای اخذِ مالیات، حدس
بوک: امید، کاش

زاهد با حدس و گمان و شکِ من‌ذهنی تلاش می‌کند تا کارهایش را پیش ببرد، به امید این‌که شاید کارها بهتر شود؛ زیرا ذهن همیشه در فضای شک و تردید است. [اگر فضا را باز کنید و به‌جای همانیدگی‌ها، از طریق زندگی عمل کنید، حتماً کارتان نیکو می‌شود.]

زآن رَهَش دور است تا دیدارِ دوست
کاو نجویَد سَر، رئیسی‌ش آرزوست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸)

رئیسی: ریاست

از این‌رو راهش تا دیدار خداوند دور است، که سَر خداوند و عقل کُل را جست‌وجو نمی‌کند، بلکه می‌خواهد با عقل من‌ذهنی رئیس شود. [آیا شما می‌خواهید با من‌ذهنی رئیس شوید یا با فضاگشایی، سرِ خداوند و عقل کل را بر زندگی‌تان غالب کنید؟]

ساعتی او با خدا اندر عِتاب
که نصیبم رنج آمد زین حساب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۹)

عِتاب: تندی، ملامت کردن، سرزنش

زاهد لحظه‌ای با خداوند تندی و شکایت می‌کند و می‌گوید که تو بلد نیستی مرا اداره کنی و از این راهی که به من نشان دادی، چیزی جز رنج و عذاب نصیبم نشده‌است. [درحالی‌که راه خداوند را نرفته، بلکه راه من‌ذهنی، زاهدی و محدودیت‌های ذهن را رفته‌است.]

ساعتی با بختِ خود اندر جدال
که همه پَرّان و ما بُبْریده بال
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۰)

زاهد لحظه‌ای با بخت خود در جدال است و می‌گوید: بخت مرا یاری نکرده‌است. همهٔ انسان‌ها وضعیت مادی خوب و خانوادهٔ خوشبختی دارند، اما انگار بال ما بریده شده، هیچ‌چیزی نداریم و ناقص هستیم.

هرکه محبوس است اندر بو و رنگ
گرچه در زُهد است، باشد خوش تنگ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۱)

خو[ی]: خُلق
خوش [خو + ش]: خویِ او، خویَش
خوش تنگ: مخفّفِ خویَش تنگ است.

هر کسی که در بو و رنگ یعنی فکرهای همانیده و هیجانات من‌ذهنی محبوس است، اگرچه در زهد است، ولی خویَش تنگ و بداخلاق است.

تا برون نآید از این ننگین مُناخ
کِی شود خویَش خوش و صدرَش فَراخ؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۲)

مُناخ: خواب‌گاه شتر، در این‌جا یعنی حصار
خو[ی]: خُلق
خویَش: خویِ او

تا زمانی که زاهد از این فضای تنگ و ننگین ذهن بیرون نیاید، چگونه خویَش خوش، اخلاقش اخلاق فضای گشوده‌شده و دل یا فضای درونش گشوده می‌گردد؟

زاهدان را در خلا پیش از گشاد
کارد و اُستُرّه نشاید هیچ داد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۳)

خَلا: خلأ، جایِ خالی، مکان مطلق که در آن هیچ چیز نباشد.
گشاد: گشایش، ظهورِ کمالاتِ معنوی در دلِ سالک
اُستُرّه: تیغِ سلمانی، تیغِ سَرتراشی

تا وقتی دلِ زاهدان در فضای گشوده‌شده باز نشده و با خداوند تماس پیدا نکرده‌اند، نباید ابزار قدرت به آن‌ها داد، زیرا هنوز همانیدگی‌هایشان پاک نشده و فکرشان درست کار نمی‌کند و ممکن است از شدت دلتنگی خودشان را نابود کنند.

کز ضَجَر خود را بدَرّاند شکم
غصّهٔ آن بی‌مُرادی‌ها و غم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۴)

ضَجَر: دلتنگی

زاهد از شدت دلتنگی و غصهٔ بی‌مرادی‌ها، ممکن است حتی شکم خود را بدرد و خودش را نابود کند؛ زیرا تا زمانی که فضاگشایی نکند، بی‌مرادی‌ها همراه اوست و نیروی زاهدی در او کار می‌کند.

تیتر
«انداختنِ مصطفیٰ علیه‌السَّلام خود را از کوهِ حِریٰ از وحشتِ دیر نمودنِ جبرئیل علیه‌السَّلام، و نمودنِ جبرئیل علیه‌السَّلام خود را به وی که مَیَنداز، که تو را دولت‌ها در پیش است.»

مصطفیٰ را هَجر چون بفْراختی
خویش را از کوه می‌انداختی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۵)

هَجر: دوری

[حضرت رسول قبل از این‌که تماماً پیغمبر شود] هرگاه دیر کردن جبرئیل، دوری از خداوند و وصل نشدن به او ایشان را به هیجان می‌آورد، از شدت فشار خود را از کوه ذهن به پایین می‌انداخت و دچار

خشم، درد یا بی‌صبری می‌شد. [هنگام تمرین و کار روی خود، ممکن است ناگهان دردی در ما بالا بیاید، خشمگین و بی‌صبر شویم و دوباره به ذهن بیفتیم. این حالت‌ها نماد سقوط از کوهِ ذهن هستند؛ یعنی برحسب من‌ذهنی عملی انجام دهیم که باعث تخریب خودمان و راه شود. کسی که بارها به خداوند وصل شده و از آن‌ور پیغام آورده‌است، اگر مدتی نتواند وصل شود، باید صبر کند و دلتنگ و بی‌قرار نشود. حتی حضرت رسول نیز در تنگنا قرار می‌گرفت؛ پس اگر ما هم گاهی صبرمان را از دست دادیم یا برحسب من‌ذهنی عمل کردیم، نباید ناامید شویم؛ زیرا این حالت موقتی است.]

تا بگفتی جبرئیلش: هین مکن
که تو را بس دولت است از امرِ کُن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۶)

تا این‌که جبرئیل می‌آمد و به او می‌گفت: این کار را نکن، خود را در تنگنا قرار نده، منقبض و ناامید نشو، چیزی را به مرکزت نیاور و صبر کن؛ زیرا از برکتِ «امرِ کُن» یعنی «بشو و می‌شود»، دولت‌های بسیاری در پیش روی توست.

(قرآن کریم، سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۸۲)
«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ.»
«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

مصطفیٰ ساکن شدی ز انداختن
باز هِجران آوریدی تاختن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۷)

حضرت مصطفی از انداختن خود از کوه دست می‌کشید، آرام، صبور و خویشتن‌دار می‌شد و دیگر از روی ناامیدی و برحسب ذهن عمل نمی‌کرد؛ اما دوباره هجران و دوری به او هجوم می‌آورد و بی‌تابش می‌کرد. [پس ما نیز وقتی دوباره در تنگنا قرار می‌گیریم، باید صبر کنیم و اجازه دهیم «قضا و کُن‌فَکان» کار کند. حتی حضرت مصطفی نیز چنین فشارهایی را تجربه می‌کرد؛ پس ما هم نباید با بی‌صبری و برحسب من‌ذهنی عمل کنیم.]

باز خود را سرنگون از کوه، او
می‌فکندی از غم و اندوه او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۸)

حضرت مصطفی دوباره از غم و اندوهِ هجران، خود را از کوهِ ذهن، سرنگون می‌انداخت؛ یعنی رفتاری برحسب من‌ذهنی از او سر می‌زد و دوباره به ذهن سقوط می‌کرد. [وقتی نیروی زاهدی در ما بالا می‌آید، غم و اندوه و بی‌قراری نیز به ما دست می‌دهد.]

باز خود پیدا شدی آن جبرئیل
که مکن این، ای تو شاهِ بی‌بدیل
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۹)

بی‌بدیل: بی‌نظیر

جبرئیل دوباره ظاهر می‌شد و به او الهام می‌کرد که ای شاه بی‌بَدیل و بی‌مانند، این کار را نکن، خودت را نگه دار و برحسب من‌ذهنی و همانیدگی‌ها عمل نکن.

هم‌چنین می‌بود تا کشفِ حجاب
تا بیابید آن گهر را او ز جیب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۰)

حضرت مصطفی همین‌طور پیش می‌رفت تا حجاب به‌طور کامل از میان رفت و گوهرِ حضور را از درون خود پیدا کرد و به وصل کامل و همیشگی رسید.

بهرِ هر محنت چو خود را می‌کُشند
اصلِ محنت‌هاست این، چونش کَشَند؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۱)

محنت: رنج

چونش کَشَند: چگونه تحملش می‌کنند؟

انسان‌ها به‌خاطر یک بی‌مرادی و از دست دادن چیز کوچکی که ذهن آن را باارزش نشان می‌دهد، رنج زیادی می‌کشند و خود را به محنت می‌اندازند. درحالی که ریشهٔ اصلی محنت‌ها، دوری از خداوند و

وصل نشدن به زندگی است؛ دوری‌ای که باعث شکل‌گیری من‌ذهنی شده و ناکامی و محرومیت را به همراه آورده‌است. وقتی انسان‌ها تحمل محنت‌های کوچک را ندارند، چگونه می‌توانند اصلِ محنت‌ها، یعنی دوری از خداوند و وصل نشدن به او را تحمل کنند؟

از فدایی مردمان را حیرتی‌ست
هریکی از ما فِدای سیرتی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۲)

مردم از این‌که انسان‌ها خود را فدای چیزهای کوچک و بی‌ارزشی می‌کنند که ذهن آن‌ها را باارزش و مهم نشان می‌دهد، دچار حیرت می‌شوند، درحالی‌که هر یک از ما فدای سیرت و خوی من‌ذهنی خود هستیم؛ گرفتار عادت‌ها، باورها و الگوهای ذهنیِ ناشی از همانیدگی‌ها که رها نمی‌شوند و ما را اذیت می‌کنند.

ای خُنُک آن‌که فدا کرده‌ست تن
بهرِ آنک آرزد فدایِ آن شدن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۳)

آنک: آن‌که

خوشا به حال کسی که تن و وجود خود را فدای چیزی کرده‌است که ارزش فدا شدن دارد. نه چیزی که ذهن آن را مهم نشان می‌دهد و انسان یک عمر به‌خاطرش غم و غصه می‌خورد و درد می‌کشد. تنها چیزی که ارزش فدا کردن خود را دارد، حضور و وصل شدن به خداوند است.

هریکی چون‌که فداییِّ فنی‌ست
کاندر آن رَه صرفِ عُمر و کُشتنی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۴)

چون هر انسانی فدای یک فن و روش شده‌است و در آن راه عمر خود را صرف می‌کند و جان می‌بازد. [ما باید ببینیم فدای چه فنی هستیم؛ فنِ من‌ذهنی و آوردن چیزی به مرکز که آن را از جان خود بیشتر دوست داریم و حتی سلامتی‌مان را فدای آن می‌کنیم، یا فنِ فضاگشایی و زنده شدن به زندگی؛ جایی که هرچه را ذهن نشان می‌دهد از اغیار می‌دانیم و تنها زنده شدن به زندگی برایمان اهمیت دارد. در

راه زنده شدن به خداوند، کشتن من‌ذهنی وجود دارد، اما در راه قوی کردن من‌ذهنی، بی‌خبری از خداوند وجود دارد.]

کُشتنی اندر غروبی یا شُروق
که نه شایق مانَد آن‌گه، نه مَشوق
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۵)

شایق: مشتاق، در این‌جا به‌معنیِ عاشق
مَشوق: هرآن‌چه مورد اشتیاق است. در این‌جا به‌معنیِ معشوق

این کُشتن، با غروب من‌ذهنی و طلوع خورشید زندگی همراه است؛ یعنی من‌ذهنی غروب می‌کند و خداوند از مرکز انسان طلوع می‌کند. در این حالت، نه عاشقی باقی می‌ماند و نه معشوق؛ زیرا دوگانگی از میان می‌رود و انسان با خداوند یکی می‌شود.

باری این مُقبِل فدایِ این فن است
کاندر او صد زندگی در کُشتن است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۶)

مُقبِل: خوش‌اقبال، نیک‌بخت

این انسان نیک‌بخت، فدای این فنی است که در او با مردن من‌ذهنی، صد جور آدم به زندگی زنده شده‌است. [این همان «بقا اندر بقا» است؛ یعنی زندگی لحظه‌به‌لحظه بهتر می‌شود.]

عاشق و معشوق و عشقش بر دوام
در دو عالَم بهره‌مند و نیک‌نام
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۷)

[وقتی انسان به حضور زنده می‌شود، از من‌ذهنی بیرون می‌آید، با خداوند یکی می‌شود و از جنس او می‌گردد،] عاشق و معشوق و عشقش، همگی یکی می‌شوند و در دو عالم، یعنی هم در فضای گشوده‌شده و هم در عالم مادی، بهره‌مند، نیک‌بخت و جاودانه هستند.

یا کرامی اِرْحَموا اَهْلَ الْهَویٰ
شَأْنُهُمْ وِرْدُ التَّویٰ بَعْدُ التَّویٰ

«ای یاران بزرگوارم، بر عُشّاق رحم آرید، زیرا کار آنان این است که از هر مرگ به مرگی دیگر درآیند.»
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۸)

ای یاران بزرگوارم، بر عشاقی که پیوسته فضاگشایی می‌کنند، رحم کنید؛ زیرا آنان لحظه‌به‌لحظه به من‌ذهنی می‌میرند و با هر مرگ، به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شوند. این مرگ، مرگِ تن نیست، بلکه مرگ نسبت‌به من‌ذهنی است. آنان هم در این عالم بهره‌مند هستند و هم در آن عالم با خداوند یکی می‌شوند.

ای مرغ آسمانی آمد که پریدن

وی آهوی معانی آمد که چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

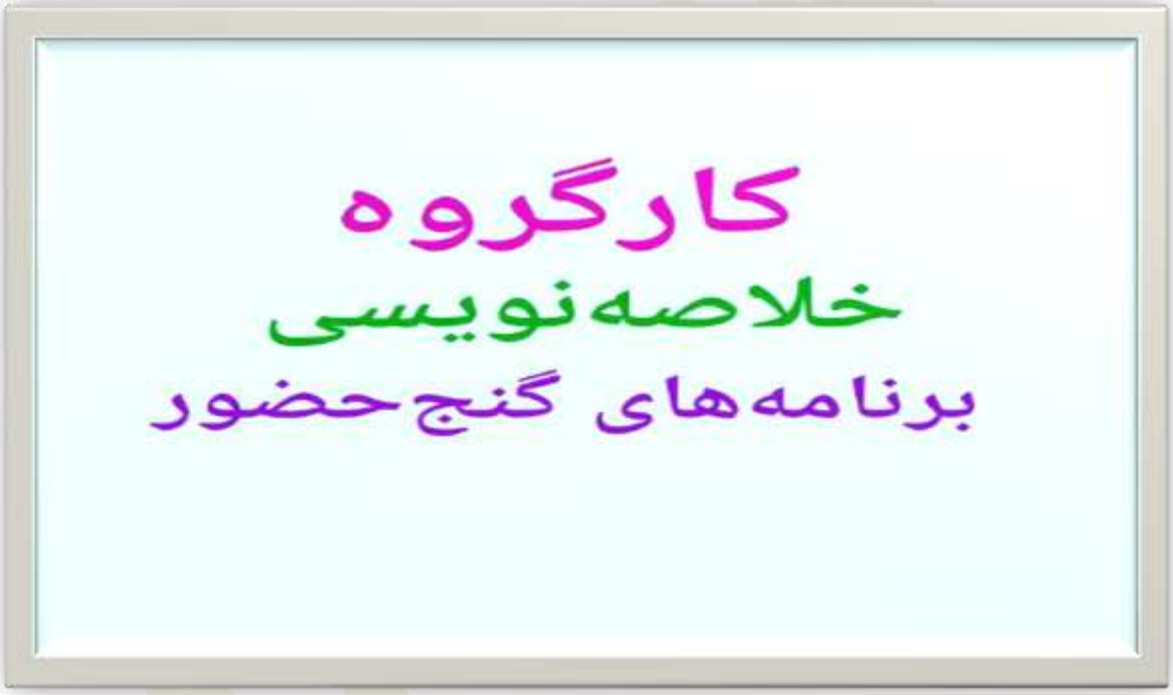

منابع: برنامه ۱۰۶۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان